او چنین گفت:

بگذار تا بیاسایم

(نیایشهای خنیاگر عاشق)

برنده ی جایزه شاهدخت آستوریاس 2011

نویسنده:

لئونارد کوهن

مترجم:

فرزام کریمی

او چنین گفت:بگذار تا بیاسایم

(نیایش های خنیاگر عاشق)

لئونارد کوهن ــ 1984

مترجم:

فرزام کریمی ــ 1368

گرافیک:

سال چاپ : 1401

مشخصات ظاهری:

شابک :

موضوع: رمان کانادایی ــ ایالات متحده آمریکا قرن20 م

رده‌بندی کنگره:

رده بندی دیویی

کتابشناسی ملی:

چاپ اول:,تهران

2021-1401

سخن مترجم:

اول:این کتاب ترجمه ای از کتاب Book of mercy یا نیایش نامه اثر لئونارد کوهن میباشد که در فرم ناداستان منتشر شده بود و برای نخستین بار است که بعد از تجربیات متعدد ناشران در زمینه ی ترجمه شعر و ترانه از لئونارد کوهن و همینطور ترجمه ی رمانی از کوهن با ترجمه ای غیرقابل فهم و ناخوانا,بر آن شدم تا نخستین ترجمه ی رمان از کوهن در فرم ناداستان را روانه ی بازار نشر کنم,رمانی که توسط ناشر دیگری سه سال پیش منتشر شده بود و در اثر اعتماد نابجای نگارنده(مترجم) به شخصی که حتی آوردن نامش سبب کسر شان و شخصیت است و از سویی به علت پخش ضعیف ناشری کوچک محو شد,ناشران کوچک نه تنها از قدرت پخش بالایی برخوردار نیستند بلکه صنعت نشر را با مجلس سبزی پاک کردن و تعریف و تمجیدهای تهوع آور از ابتذالی که عرضه میکننند اشتباه گرفته اند و لازم است تا متولیان فرهنگی با برخورد رادیکال دست اینگونه ناشران را که تنها به دنبال مال اندوزی هستند و به دنبال ارائه ی اثری مطابق استانداردهای روز و آثار تخصصی نیستند تا به اندیشه ی مردم کمکی کند را از سفره ی مردم قطع کنند و همان ناشران گذشته که از آغاز تا به کنون با تمام مصائب نشر کنار آمده اند و همواره همراه فرهنگ این سرزمین بوده اند و هیچگاه حاضر نشدند تا نقشی را در عرصه ی تولید اثر به بهانه ی هزینه های گزاف کمرنگ کنند به عنوان ناشر به فعالیتشان ادامه دهند,علت مکث کوتاه اینجانب پس از دو تا سه تجربه با ناشران کوچک و شش همکاری موفق با نشری بزرگ نظیر نشر علم هم همین عامل بوده است که ترجیح داده ام تا هر چند اثری که در طی یک سال ترجمه خواهم کرد ولو به صورت دراز مدت در دایره ی بررسی ها بماند اما توسط ناشری بزرگ عرضه شود تا حق مطلب در قبال آن ادا شود و خوشحالم که توانسته ام با توجه به خود ساختگی ام و عدم نیاز به باندهای ادبی و گروهک و دار و دسته های بیکار ادبی که به جای خواندن و مطالعه ی مدام تنها در حال اتلاف وقت بیهوده در جلسات هستند که به تعبیر شیخ اجل: این دغل دوستان که می‌بینی,مگسانند دور شیرینی,تا حطامی که هست می‌نوشندهمچو زنبور بر تو می‌جوشند,و حال در پس کرونا مگسان دور شیرینی به تعبیر سنایی مبدل به سفیهان دزد و طراری شده اند که عقل را در پس ره زدن دانند اما سنایی قرن ها پیش به ماهیت این موجودات پرطمطراق تهی از اندیشه پی برد و اینگونه پاسخ داد: وین همه طمطراق یک نفس است,من بر این کار و بار می خندم, چون ندانی که چند خواهی زیست,این همه طمطراق بیهوده چیست,با توجه به مطالعه ی متمرکزم از دوران دانشگاه تاکنون و با انتخابهای درست راه خویش را پیش برده و میبرم و از این رو هیچگاه نیازمند هیچکس نبوده,نیستم و نخواهم بود و مهر مفلس بودن بر پیشانی ام حک نکرده ام تا به رسم دریوزگان ذهنی با کاسه ای در دست در شهر بچرخم و فریاد به من کمک کنید سر دهم,بی شک این چنین آدمیانی حقیقت هنر را که همان آزادی و حقیقت است را درک نکرده اند و آن کس که آزادگی و استقلال فردی را درک نکرده است و هنوز یارای آن را ندارد که کمر همت ببندد تا با تکیه بر توانایی های خویش پیش رود در دارالمجانین نقاب داران با نقاب ادبیات,هنر و فلسفه گرفتار مانده و کاری را از پیش نخواهد برد,حال یا حقیقت حزین همچون پتکی بر سرش فرود آید و یا در طی زمان حقیقت حزین برایش عریان میگردد و یا به تعبیری آنکس که نداند و نخواهد که بداند,حیف است چنین جانوری زنده بماند.

دوم:نام مجموعه برگرفته از داخل اثر میباشد و با توجه به یکی از اشعار حافظ بزرگ که از تمام مدعیان معاصر قرن ها جلوتر است میباشد, آنگاه که میسراید: شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش,که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش,سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش,مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش, با توجه به اینکه نگارنده(مترجم)یکی از شیفتگان حافظ است بی شک آن جمله از کوهن مرا به یاد حافظ بزرگ انداخت که بی شک وی(حافظ) نماد هویت ماست.

سوم: ناداستان اغلب محتوایی به شکل روایت است که خالق آن با نیت خیر برای حقیقت یا درستی وقایع، اشخاص یا اطلاعات ارائه شده مسوولیت می‌پذیرد ,در ناداستان آفریننده صریحاً این دریچه را که آیا اثر به واقعیت اشاره دارد یا خیر را بازمی‌گذارد,معمولاً این فرم (ناداستان) در شاخه ی ادبیات داستانی طبقه‌بندی می‌شود و یکی از دو شاخه ی نثر نگاری محسوب میشود و طبیعتا در کشور ما(ایران)اهل ادبیات با این فرم آشنایی کمی دارند چرا که نوشتن در کشور ایران بیشتر از آنکه منوط به فرم باشد وابسته به تکنیک است.

چهارم:مضمون های بکارگرفته شده در ناداستان میتواند بی شمار و ناداستان میتواند از فرم های متنوعی برخوردار باشد,مشخصا لئونارد کوهن در این مجموعه سعی کرده است تا با بیان تجارب خویش از طریق مکاشفه «مبتنی بر واقعیت» مخاطب را به خوانش اثری با نثری ژرف و نگاهی عمیق.دعوت نماید همانگونه که یکی از هدف های سترگ کوهن در موسیقی هم بی ارتباط با هدفش در رمان نویسی نبوده است,او از آنکه تنها یک پاپ استار باشد تنفر داشت,به واقع موسیقی و رمان نویسی برایش امری جدی به شمار میرفت,او با نوشتن رمان و داستان کنکاش در وادی بی پایان هنر را آغاز کرد و سپس وارد دنیای موسیقی شد.

درباره ی نویسنده:

نگاهی به زندگی و آثار **لئونارد کوهن**

پدرش تاجر پوشاک بود، پدری که عمرش درازای آنچنانی نداشت و وسعت آغوشش را در ده سالگی از لئونارد گرفت و جهان را بدرود گفت.به زعم خیلی از منتقدان این پایانی زود برای لئونارد کوهن به شمار میرفت او و خواهرش استر که در آن زمان پنج ساله بود در بهت رفتن پدرشان به دنبال آخرین نگاه بر چهره پدر از دست رفته شان بودند اما اوسعی میکرد درد و رنج ناشی از نبود پدر را با گرفتن تولدهای کوچک و جشن های کوچک برای خواهرش کمتر کند آن هم این کوله بار سنگین عدم!!! تا بتوانند سبکبالانه تر به زیستنشان ادامه دهند او حالا مرد خانه ای شده بود که باید این نبود را تا به انتها پر میکرد **لیل لیبویتز** درکتابی به نام **جشن شکرگزاری شکسته** که در مورد زندگی و آثار موسیقایی لئونارد کوهن است در قسمتی از پیشگفتار کتاب از زبان لئونارد کوهن زندگیش را روایت میکند کوهن اینگونه زندگیش را به تصویر کشید:

من در 21 سپتامبر 1934 زاده شدم نامم لئونارد و فامیلیم کوهن است شماره پاسپورتم 0176560-5 میباشد چشمانم فندقی رنگ است

او شاعری بود که آخرین مجموعه اشعارش **گل هایی برای هیتلر** کاندیدای جایزه ی نویسندگان جوان شد, حتی مجموعه های اشعار قبلی او هم جوایز مختلفی را از آن خود کرده بودند شاید بپرسید که چرا جوان؟ این یکی از همان رموز نوشته های کوهن بود شخصیتی خاکستری در قفسی با میله های سیاه رنگ که او را محصور به ماندن میکرد اما پرنده سفید این قفس حصار را نمیفهمید او شوق آزادی و رهایی و پریدن بود او لئونارد بود پرنده ای سفید که تمام وجودش آزادانه پروازیدن در آسمان آبی بود. زندگی محبسی تنگ بود اما او حس رهایی و تعلق خاطر نداشتن را در خود میدید و به زمانه اش توجهی نمیکرد او برده زمانه نبود این زمانه بود که میبایست با او راه میامد چرا که آنطور میزید که ازآن لذت میبرد نه آنطور که دیگران میخواستند تا او لذت ببرد او همواره به گزیده کاری علاقه داشت و انتشار بیش از حد را نمیپسندید شاید همین امر یکی از علل ماندگاری آثارش بوده است او حرفهایش را به تعبیر خودش در آهنگهایش میزد او به دنبال سرنخ در زندگی دیگران نیست بلکه سرنخ های او تنها به ترانه هایش منتهی میشود ترانه هایی که زاویه دید او را به جهان پیرامونش به تصویر میکشد جهانی که درزیر سایه سیاست کثیف و گزاره های تحمیلی مانند دین هر روز بیشتر و بیشتر رو به تباهی میرود و هنووز شاعری هست که به قدرت کلمات باور دارد و چه زیباست که نخواهی از شاعری پالانی برای ارائه تصاویری دروغ بدوزی همان گونه که درین برزخ شاعران دروغگویان مشهوری هستند.

قصد او تغییر چهره ادبیات کانادا بود و به همین منظور بی سر و صدا به کارش ادامه داد تا یگانه و بی همتا شود در اوایل دهه 70 میلادی پیش از آنکه دست به احیای موسیقایی بزند و کلامش را با موسیقی آنچنان در بیامیزد که آدمی را حیران خود کند در نوشویل زندگی میکرد و پس از با این اتفاق سبب میشود اشعارش آنکه به سر زبانها افتاد و نامش بی همتا شد مکان زندگیش را تغییر داد.لئونارد کوهن موزیسین میشود و بیشتر و بیشتر به چشم آید در مورد موسیقی اش بسیاری از منتقدان گفته اند که کوهن را باید دکتری برای بیماران دهه نود دانست چرا که هر آن کسی که در دهه نود بیمار بود اولین گزینه اش برای درمان بیماری اش دکتر لئونارد کوهن بود راک او ترکیبی از بلوغ یافتگی و آرامش بعد از طوفان است گاه نواهای ارکسترال گاه ترکیب هاوس با راک و گاها حتی نواهای شرقی با موسیقی اش معجون خوش ساختی از پاپ راک و بلوز را برای مخاطب رقم میزند که به سختی میتواند از آن دست بکشد او برخلاف پل مک کارتنی که در هفتاد سالگی هنوز تب و تاب جوانی سی ساله را دارد و نمیخواهد طبیعت سنش را بپذیرد کوهن بی هیاهو در میان صحنه می ایستد و میکروفون را به دستانش میگیرد و با آن صدای منحصربفردش که آرامش ناشی از اندوهی عمیق بود بخواند به زعم خودش که همواره میگفت:

این تارهای صوتی که صدای خاص‌شان حاصل سیگار و دود است، به درد آواز نمی‌خورد. من همیشه می‌دانستم خواننده خوش‌صدایی نیستم، ولی به قول یک دوست اگر می‌خواهیم صدای آواز بشنویم، باید به اپرای متروپولیتن برویم.

اما قبل از پرداخت به تمام این داستانها باید پرسید او چگونه به سمت موسیقی رفت؟ همه چیز از عشق شروع میشود و در عشق هم پایان می یابد حتی همین مرگ!!!میپرسید چگونه؟عشق به زیستن لذت آمیز حس بودن را دوچندان میکند و این دو چندانی در شراکت میان دو آغوش تقسیم میشود و با مرگ عشق عشق به رهایی آغاز میشود و در مرگیدن به پایان خود میرسد لئونارد هم با عشق آغاز نمود در سن ۱۳ سالگی برای به دست آوردن دل دخترکی جوان گیتار به دست گرفت، اما یکی دو سال بعد به خواندن ترانه‌هایش در کافه‌های محل پرداخت او از راهش پا پس نکشید و علاقه اش به ادبیات هم مزید بر علت شد تا برای رسیدن به آرزویش که تغییر در ادبیات کانادا بود راهش را ادامه دهد او در رشته زبان انگلیسی از دانشگاه «مک‌گیل» فارغ‌التحصیل شد و نوشتن را ادامه داد تا اینکه درسال ۱۹۵۵ یعنی در ۲۱ سالگی به خاطر نوشته‌های خلاقانه‌اش جایزه ادبی «مک ناتون» را از آن خود کرد اولین کتاب اشعار «کوهن» با نام «بیا اساطیر را مقایسه کنیم» در سال 1956 بعد از آن منتشر شد و موفقیت بسیاری در بین منتقدان کسب کرد. این موفقیت با دو کتاب دیگر دنبال شد و به گفته خودش، انتشار دو کتاب بعدی او در کنار ارثیه خانوادگی، امکانات مالی کافی برای یک زندگی راحت را در اختیارش قرار داد دو رمان او به نام‌های «بازی محبوب» و «پاکباختگان زیبا» شهرت او را در اواسط دهه ۶۰ تضمین کرد. در این زمان حتی اشعاری که «کوهن» از سنین نوجوانی سروده بود هم توجه عده بسیاری را به خود جلب کرد.او در مورد ورود حرفه ای اش به دنیای موسیقی این چنین میگوید:

وقتی برای اولین بار پا به نیویورک گذاشتم چیز زیادی در مورد موسیقی راک نمی دانستم. عازم نشویل بودم. شهری که چیزهای بسیاری درباره اش می دانستم. چرا که در کانادا با موسیقی کانتری و وسترن آشنا شده بودیم. در آن دوران به دنبال ساختن چند قطعه در نشویل بودم که بیشتر برایم جنبه اقتصادی داشت.چندین کتاب چاپ کرده بودم که فروش نداشتند. در نیویورک با آواز های فولکلور آشنا شدم.سال 1966 بود. با مری مارتین که اهل تورنتو بود و مرا به عنوان نویسنده می شناخت آشنا شدم. او مرا با جودی کالینز آشنا کرد. وقتی پای تلفن قطعه «سوزان» را برای جودی اجرا کردم بلافاصله شیفته اش شد و گفت آن را اجرا و ضبط خواهد کرد. بعد با جان هموند ، مدیر کمپانی «ریکوردز کلمبیا» که در زمینه ضبط و عرضه آثار موسیقی آدم مهمی بود آشنا شدم. او با باب دیلن قرارداد مهمی امضا کرده بود و بعدها اسپرینگستن را کشف کرد

جودی کالینز که یکی از استعدادهای درخشان موسیقی فولک در دهه ۶۰ به شمار می‌رفت، شعر «سوزان» کوهن را اجرا کرد که یکی از محبوب‌ترین ترانه‌های او شد، و نه تنها یکی از مورد درخواست‌ترین ترانه‌ها در پخش رادیویی شد، بلکه تا امروز یکی از پرطرفدارترین آثار «کالینز» به شمار می‌آید. به این ترتیب «کالینز»، «کوهن» را تشویق کرد تا در کار موسیقی فولک به او بپیوندد. «کوهن» علاوه‌بر موسیقی خاص و منحصربه‌فرد و صدای یکنواخت، به انتخاب رنگ تیره برای لباس‌هایش و سرودن ترانه‌های غمگین با تم عاشقانه و عمیق مذهبی شهرت دارد. او همیشه در خلال صحبت‌هایش می‌گفت که در نزدیکی خانه‌اش در مونترال، کلیسایی است که به خاطر حس مقدس و خاص اطرافش او را همیشه جلب کرده و او سال‌های زیادی را در آن کلیسا گذرانده است.

اولین حضور «کوهن» در صحنه موسیقی، فستیوال موسیقی «فولک نیوپورت» در تابستان ۱۹۶۷ بود. این حضور با دو کنسرت بسیار موفق در نیویورک و یک حضور برای اجرای اشعارش، در برنامه «دوربین ۳» تلویزیون «سی. بی. اس» دنبال شد او تا سی و سه سالگی به صحنه موسیقی نیامده بود و اولین اجراهایش را در این سنین شروع کرد و به سرعت به عنوان یکی از ستاره‌های راک اندرول خود را به جامعه موسیقی کانادا و آمریکا شناساند نخستین آلبوم های او در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ به بازار آمد و به نوعی از جمله قویترین آثار او به شمار می رفتند. موسیقی ملایم و فضای یاس‌آلود و عاشقانه از ویژگی‌های آثار کوهن به شمار می‌رود از جمله معروفترین کارهای او ترانه هاله لویا و تا آخر

عشق با من برقص بود که به نوعی شهرتی جهانی برای او به ارمغان آورد او همیشه تعلق خاطری نسبت به مونترال داشت مونترال عزیز و غریبش را در یکی از مصاحبه هایش اینگونه توصیف کرد:

دورانی بود که تصور می کردم مونترال شهر مقدسی است و نیازی هم به ترک آن احساس نمی کردم. در مونترال به هر تجربه ای دست می زدم. کانادایی ها همیشه به دنبال هویت خود می گردند. همسایه امپراطوری بزرگی به نام ایالات متحده هستیم در حالیکه نمی خواهیم آمریکایی باشیم. آمریکایی ها ما را از خودشان می دانند ولی تصور نمی کنم کانادایی ها خیلی جدی اعتقاد داشته باشند روزی آمریکایی خواهند شد. می توانم بگویم با نوعی پارانویا روزگار را سپری می کنیم. خانه ای در مونترال دارم مونترال شهری فرانسوی در ایالت کبک است روزگاری را در این شهر میان اقلیت انگلیسی زبان سپری کردم. می خواهم بگویم در شخصیت کانادایی ام دشواری های ویژه کانادایی ها را درمیابید. این که اقلیت هستی یا اکثریت؟
نظام اداره کشور هم ایالتی است که بر طرح چنین پرسشی تاکید می کند. به مفهومی در شهر خودم مثل یک خارجی زندگی کرده ام. به خصوص آن که به زبان فرانسوی هم حرف نمی زنم. یعنی می توانم حرف بزنم ولی آن را زبان خودم نمی دانم از سوی دیگر چون در بخش فرانسوی کانادا به سر می برم از نویسندگان تورنتو و ونکووری هم دور افتاده ام .همیشه دیوارهایی دور خود یافته ام که به درستی نمی دانم از من محافظت می کنند یا مرا زندانی کرده اند. تا مدت ها تصور نمی کردم کسی مرا در مونترال به عنوان یک نویسنده یا خواننده بشناسد. خانه کوچک دو سه اتاقه ای در مونترال دارم که وسط شهر قرار دارد. جایی نزدیک محله مهاجران پرتغالی و یونانی. انگلیسی های مونترال در غرب و فرانسوی ها در شرق شهر به سر می برند. یک سال را در دانشکده حقوق سپری کردم. در بیست و یکی دو سالگی به گیاه خواری روی آوردم و سپس به یوگا پرداختم. اما در 25 سالگی ام بود که جایزه دوهزار دلاری سفر به اروپا را برای یکی از کتاب های شعرم به دست آوردم و همین مقدمه سفرهای طولانی ام شد.

گرچه او مدتی را هم در لندن زیست و سپس پا به یونان گذاشت و دوباره عاشق شد اما ابتدا عاشق خورشید شد!!!!چرا؟وقتی در لندن همیشه بارانی زیست کنی و بعد پایت به یونان باز شود دچار همین حس و احوال میشوی همان گونه که خود او نیز میگوید:

نمی دانستم خورشید چیست.عاشق خورشید شدم و سپس عاشق یک دختر مو طلایی و بعد عاشق خانه ای با دیوارهای سپید. در جزیره هایدرا (جزیره ای در یونان) شروع به نوشتن کردم .دیری نپایید که وارد شهر آتن شدم. از آکروپلیس دیدار کردم. به بندر پیرئوس رفتم. کشتی گرفتم و در جزیره هیدرا پیاده شدم با مردمی که «رستینا»ی خنک می‌نوشیدند و ماهی سرخ شده در کافه‌های کنار آب می‌خوردند. به درختان کاج و صنوبر و خانه‌های سفیدی که روی تپه بنا شده بودند، نگاه کردم. یک جور خاصیت اسطوره‌ای و بدوی هیدرا را با خود همراه داشت. عبور و مرور ماشین‌ها ممنوع بود. الاغ‌ها آب را از پله‌های طویل به خانه‌ها می‌رساندند, بالاخره توانستم به لطف ارثی که مادربزرگم برایم گذاشته بود خانه‌ی سفیدی به مبلغ 1500 دلارخریدم. داستان های بازی محبوب و بازندگان زیبا و مجموعه شعر «گل هایی برای هیتلر» را آنجا نوشتم. هنوز هم آن خانه را در یونان دارم که البته اروپایی ها آن را ویلا می خوانند. خانه کوچکی روی یک تپه که بسیار دوستش دارم. جای فوق العاده ای برای کار کردن است. روزگاری روی تراس آن می نشستم و با گیتار قطعه ای می نواختم و صدایم را با دستگاهی که با باتری کار می کردضبط می کردم. آن هم در خانه ای که تا مدت ها برق و آب نداشت. یونانی ها با ما به عنوان کانادایی/ آمریکایی برخورد منفی نداشتند با و جود این که به اولین موج ورود خارجی ها به یونان تعلق داشتم. تعداد ما در آن دوران پنج شش نفر بود.

او حتی علاقه فراوانی به فرهنگ اسپانیا و گارسیا لورکا نیز داشت چنانچه که همواره از استقبال اسپانیایی ها از آثارش شگفت زده بود و حتی به گفته خودش این علاقه به حدی بوده که بخشی از آثار موسیقاییش را به گارسیا لورکا تقدیم کرد و نام دخترش را هم به احترام این نویسنده بزرگ لورکا نامید دختر؟ بله او از روابط خود با زنان مختلف صاحب دو فرزند پسر و دختر به نامهای آدام و لورکا میباشد کما اینکه او همواره به آزادانه زیستن شهره بود و اینکه اعتقاد نداشت به اینکه بتوان با برچسب زدن عناوینی مانند ازدواج و ....به یک رابطه تحکیم بخشید و یکی از مضامین اشعارش هم دقیقا روابط آزاد جنسی بود و همین نوع زیستن هم شاید یکی از دلایل نگاه عمیق تر او نسبت به زندگی بود و همین روحی که به زعم عده ای از منتقدان آواز اندوه به شمار میرفت و از نظر خودش به هیچ وجه قصد نداشته که با اندوه ناشی از افسردگی مخاطب را آزار دهد در یکی از مصاحبه هایش در ارتباط با زندگی و تاثیر موسیقی در زندگیش عنوان میکند:

آثارم همیشه برگرفته از زندگی ام بوده اند، نوعی اتوبیوگرافی، یعنی امیدوارم چنین باشد. شبیه آوازهایم هستم ولی خود را آدم غمگینی قلمداد نمی کنم و آوازهایم را هم غمناک نمی خوانم. موسیقی ام بازتاب شخصیت ام است و شخصیتم بازتاب محیط اطرافم. همیشه امیدوار بوده ام بتوانم آنچه را در اطرافم می گذرد عرضه کنم. شاید آوازهایم را غمناک بخوانند چرا که آمیخته به احساسات درونی هستند. احساساتی که نخواسته اند به هیجان های روزمره و زودگذر تن بدهند. اما به هرحال خود را آدم بدبینی نمی خوانم. بدبین کسی است که ماتم زده و تلخ بشیند در انتظار باران آوازها باید درون شما جاری شوند و اگر فقط با گوش بیرونی به آن ها گوش دهید چیزی در آن ها نمی یابید. مخاطبان من آنهایی هستند که با گوش درون به آثارم گوش می دهندکسانی هستند که آوازهای تجاری می خوانند، با خنده قطعه شان را اجرا می کنند یا به این سو و آن سوی صحنه می پرند، چرا که حرفه شان این حرکات را ایجاب می کند. آواز های من جدی هستند و در کنار همه این ها روی صحنه جدی هستم چرا که نمی توانم چیز دیگری باشم. فکر نمی کنم یک گاوباز در عرصه نبرد به فکر خندیدن یا نخندیدن باشد. او فقط به مرگ و زندگی و مبارزه با گاو وحشی به راستی چه » :می اندیشد. همیشه سعی کرده ام حقیقتی در مورد چشم انداز درون بسازم. به خودم می گویم اتفاقی افتاد؟ حالا چه اتفاقی می افتد؟ به چی فکر می کنی؟» و سعی کرده ام با دقت به این پرسش ها پاسخ دهم. واژه های اشعارم در چنین روندی بروز پیدا می کنند و واژه های بعدی در پی آن می آیند. سپس خود را در دنیای واژه ها می یابی که البته قوانین خود را اعمال می کنند. اما رویکرد من مستندوار باقی می ماند هر روز که من آواز می خوانم و به قطعه موسیقی گوش می دهم صدها انسان که نمی دانم کیستند و کجا به سر می برند، جان می دهند. ما در آخر الزمانی تمام نشدنی زندگی می کنیم. در کنار همه این ها هر چه پیرتر می شوید تصویری که از واقعیت ارائه می دهید غیرواقعی تر است.

و حتی او در مورد جوانی و شور و شوق آن دوران نظر متفاوتی دارد وقتی که بیست و پنج تا سی و پنج سالگیش را به یاد میاورد فکر میکند که اکثر آدمها در این بازه سنی پیزهای زیادتری در مورد دنیا دستگیرشان می شود و این دوران را این گونه تعبیر میکند که در این دوره آدمها بزرگ می شوند و چیزهایی را می بینند که پیش تر ها ندیده اند. انگیزه هایی در آدمها جا به جا می شود. می آیند و می روند. به مفهوم ازدواج ، کار یا اجبار دست می یابید. در این دوره گاه عقب نشینی می کنید و گاه بی باکانه و گاه ابلهانه جلو می روید. مسائل احساسی همیشه به آنارشی و هرج و مرج نزدیک هستند و معمولا در این سن تکلیف تان را در این زمینه هم با خود روشن می کنید و همین نگاه عمیق او در کارهایش هم تاثیر نهاد و البته بدینگونه نبوده که بتوان گفت او از اول این گونه فکر میکرده بلکه در آتشگه زندگی بارها سوخته تا خامیدن را به پختیدن تبدیل کند او هم بارها عاشق شده و علی رغم اینکه به هیچ وجه تمایل نداشت کسی در زندگی او سرک بکشد اما داستان عشق او به ماریان و سوزان در آثارش جلوه خاصی پیدا میکند و سبب کنجکاوی عده ای را فراهم میکند کوهن این طرف و آن طرف با زنی زیبای نروژی برخورد می‌کرد. نام زن جوان ماریان ایلن و بزرگ شده‌ی حومه اسلو بود. قدیم ها مادربزرگ ماریان به او گفته بود: «قراره با مردی آشنا بشی که زبانی

از طلا داره.» او فکر کرده بود آن مرد را در کنارش دارد: آلکس ینسن، رمان‌نویس نروژی که در حال وهوای جک کرواک و ویلیام بروگس می‌نوشت. ماریان با ینسن ازدواج کرد .آنها پسری به نام آکسل کوچولو داشتند. ینسن مرد خانه و خانواده نبود. به هر حال وقتی که پسرشان چهار ماه داشت ینسن به قول ماریان، دوباره با زنی دیگر نردعشق باخت و رفت.

یک روز بهاری ایلن همراه با پسر خردسال‌اش در بقالی و کافه منتظر ایستاده بود. ده‌ها سال بعد در یک برنامه رادیویی نروژی خاطرات آن روز را ماریان چنین مرور کرد: « برای خرید با سبدم به انتظار ایستاده بودم تا بطری آب و شیر بردارم. او در درگاه در ایستاده بود و نور خورشید از پشت سرش می‌تابید«. کوهن از ماریان می‌خواهد به او و رفقایش که بیرون کافه بودند ملحق شوند. لئونارد شلواری خاکی، کفشی راحت و پیراهنی مردانه به تن داشت که آستین‌های‌اش را بالا زده و کلاهی بر سر داشت. آنطور که ماریان بخاطر می‌آورد ظاهرا لئونارد محبت فراوانی به او و کودک نشان داد. ماریان مجذوب‌اش شد: «این احساس را با سلول‌های بدنم لمس کردم. نوری بر من تابیده شد«.



به نقل از نیویورکر، کوهن میان بانوان موفقیت‌هایی کسب کرده بود .او نغمه‌سرای اندوه بود –بعدها او را پدرخوانده غم نامیدند– کوهن مدام مورد توجه زنان قرار داشت. به عنوان یک مرد جوان چهره مایکل کورلئونه پیش از پیری را داشت. چشمانی گرد، تیره با کمی قوز اما حسن نیت و چرب‌زبانی‌اش جذابیت‌اش بود. جونی میچل که زمانی همراه زندگی کوهن بود و تا اخر عمر دوستش باقی ماند کوهن را «شاعر خلوتگاه زنان» توصیف می‌کند لئونارد بیشتر و بیشتر با ماریان وقت می‌گذراند. یکبار وقتی از هم جدا شدند -ماریان و آکسل در نروژ و لئونارد برای جور کردن پول به مونترال رفته -تلگرامی برای ماریان فرستاد: «در خانه همه‌ی چیزی که احتیاج دارم زنم و پسر اوست. با عشق، لئونارد«.

دوران جدایی، جر و بحث و حسادت هم بود....در سال‌های میانی دهه 60 کوهن شروع به ضبط کردن ترانه‌های‌اش کرد و موفقیت جهانی بدست آورد. ماریان برای علاقه‌مندان کوأن همان شخصیت تاریخی -الهام‌بخش را پیدا کرده بود. تصویری خاطره‌انگیز از او که روی میز در خانه‌ی در هیدار نشسته زینت‌بخش پشت جلد آلبوم «ترانه‌های از یک اتاق» شد .کوئن و ماریان پس از هشت سال رابطه‌شان کم کم به هم خورد. کوهن به هم خوردن رابطه را چنین توصیف می‌کند: «مثل فرو ریختن خاکستر بود«.

کوهن بیشتر وقتش را به خاطر کارش خارج از جزیره می‌گذراند. ماریان و اکسل تنها می‌ماندند تا اینکه به نروژ رفتند. ماریان دوباره ازدواج کرد اما زندگی روی تلخ هم داشت بخصوص برای اکسل که به بیماری‌هایی مبتلا بود. طرفداران کوهن می‌دانند این ماریان بود که الهام‌بخش ترانه‌هایی مثل پرنده روی سیم راهی به جز خداحافظی نیست و مهم‌تر از همه بدرود ماریان شد. ماریان و کوهن ارتباط‌شان قطع نشد. وقتی کوهن به کشورهای اسکاندیناوی سفر می‌کرد ماریان پشت صحنه اجراها به دیدارش می‌رفت. آنها با هم نامه و ای میل رد و بدل می‌کردند، وقتی با روزنامه‌نگاران و دوستان از رابطه عاشقانه خود حرف می‌زدند همیشه از صمیمانه‌ترین عبارات استفاده می‌کردند.

او پیش از آنکه موزیسین باشد یک شاعر و نویسنده توانا بوده است یک رمان نویس کارکشته که بارها برای خلاقیت بی مثالش جوایز متعدد ادبی را از آن خود کرده است پس با شخصیتی روبرو هستید که از قدرت تخیل و خلاقیت بالایی در جهت آفرینش و خلق اثری برخوردداراست و حتی در مورد فرم در رمانهایش هم هرگز از مسئله فرم در رمان نترسید و رمان برایش شبیه کتاب شعری با شخصیت های مختلف در شرایط متفاوت بود که در طول اثر پا به پایش جلو میرفت نوشتن رمان همیشه برایش جذاب بوده است چرا که احساس می کرد پا به دنیای غول ها گذاشته است. نوشتن را دوست داشت و به قول خودش کافی بود پشت میز تحریرش بنشیند و نوشتن را شروع کند و با تمام این اوصاف هیچگاه به موقعیت و جایگاهش مغرور نشد و با تمام تجربیات موسیقاییش در مصاحبه ای عنوان میکند:

خودم را خواننده بزرگی نمی دانم. فقط گیتار می زنم و اشعارم را می خوانم. همین. در حقیقت کاری را انجام می دهم که نیاز دارم انجام دهم. می خواهم چیزی را که می دانم ابراز کنم و به مردم نشان دهم چه می گویم.از فروش میلیونی آلبوم هایم نه احساس تقصیر می کنم و نه خوشحال هستم. ولی می توانم بگویم نظام حاکم بر دنیای موسیقی همانقدر از من استفاده کرده که من از این نظام. بنابراین شاید بتوان از واژه همکاری متقابل استفاده کرد.آنچه برایم اهمیت دارد یافتن مخاطب است. به همین دلیل باید با قواعد بازی پا به میدان بگذارید. چرا که چاره ای جز بازی در این نظام ندارید.

و همواره برای آنکه از توهمات آلوده و بت ساز مردم در رهایی باشد به اصل هنر که خلق در انزواست پناه برد و همواره اظهار میداشت:

مردم آمیزه ای از هزاران قهرمان هستند. میلیون ها چهره و شخصیت وجود دارد که کنار هم توده های مردمی را شکل می دهند. سپس گروه های مختلف ایجاد می شود که هر یک به نظام ارزشی خاصی پایبند هستند و از دل آن ها رهبران، دنباله رو ها، چهره های سرشناس و مردمان گمنام زاده می شوند. همه آن ها قهرمان هستند، فقط هر یک با سرنوشت متفاوتی رو به رو شده اند. معمولا آدم مخاطبان خاص خود را حفظ می کند ولی اگر منظورتان سلیقه عمومی است باید بگویم همه چیز دگرگون شده. موسیقی در دهه 1960 مهم ترین ابزار ارتباط بود، اما حالا ورزش مهم ترین ابزار ارتباط است.

و جالب تر آنکه با آن همه ذوق و خلاقیت در شعر و نویسندگی و بعدها در موسیقی حتی در این زمینه هم ادعایی نداشت نکته ای که شاید خیل عظیم از کارورزان و پیجویان موسیقی باید آن را فراگیرند و در کارشان به کار بندند او در مورد شاعر بودنش در مصاحبه ای بیان کرد:

شعر دلیل و مدرکی بر وجود زندگی است و اگر در زندگی خوب سوخته باشید، شعر همان خاکستر های به جا مانده از شما است. نمی دانم شاعر هستم یا نه. روزگاری بود که اگر شما را شاعر می خواندند اخم می کردید، مثل این بود که شما را «هیپی» بخوانند.همیشه در حال بازنویسی کارهایم هستم. سال 1988 روی شعر آوازی به نام «زندگی مخفی ام» کار می کردم و آن شعر سیزده سال بعد کامل شد.شعر را به عنوان شعر می سرایم قطعاتی که می توانند صرفا خوانده شوند.

طبیعتا موسیقی او تجاری نبوده و هیچگاه نخواست که خود را به عنوان یک هنرمند تجاری به نمایش بگذارد و حتی این از نوع حرکاتش در روی صحنه هم مشهود بوده است خواننده ای جدی که برعکس پل مک کارتنی در سن 70 سالگی نمیخواست و در نتیجه نمیتوانست بالا و پایین بپرد تا تظاهر به جوانی کند آن هم با صدایی به مراتب خاص تر از پل مک کارتنی و جان لنون که در قیاس با کوهن از صدایی نسبتا معمولی برخوردارند و این جوان دیروز با صدایی نه چندان مطلوب ظاهرا هنوز چین و چروک های روی صورتش را باور نکرده همان گونه که یار دیرینه اش هم با آرمان گرایی نسنجیده اش بنا به تعبیر خودش توسط یک دیوانه ترتیبش داده شد!!!

کوهن در مورد اجرایش بر روی صحنه در مصاحبه ای عنوان کرده بود:

اجرای زنده به شما این فرصت را می دهد که شخصیت خود را در قالبی که مدنظرتان است قرار دهید. سرانجام زمانی فرا می رسد که درمی یابید خیلی کارها روی صحنه از شما بر می آید مثلا این که خود را به حاضران بفروشید، به آن ها نزدیک شوید یا دور از آن ها بمانید، زیاده روی کنید یا در پیله خود بمانید. حضور در روی صحنه آزمون شخصی بسیار جذابی است، چرا که خوب می دانید کجا و در کدام لحظه به خود خیانت کرده اید .گاهی احساس می کنم خسته شده ام یا این که نمی توانم یکه و تنها توجه حاضران را جلب کنم. بنابراین خودم را در محاصره چند نوازنده خوب قرار می دهم. به تکامل اعتقاد دارم، به تکامل بدون از دست دادن هویت.

درون مایه شعرهای او به مذهب، انزوا و روابط میان فردی هم اشاره داشت.این خاص بودن و ماندن برای او تاوان داشت و در این راه پر پیچ و خم سختی های فراوانی هم نیز کشید بیست و پنج ساله که بود در لندن در اتاق‌های سرد می‌نشست و شعرهای غمگین می‌سرود. با سیصد دلار کمک بلاعوض سازمان هنری کانادا گذران زندگی می‌کرد .سال 1960 بود. مدت‌ها پیش از آنکه مقابل 60 هزار نفر درجشنواره‌ی در «جزیره وایت» برنامه اجرا کند. یک یهودی رادیکال، شهرستانی خارج‌نشین و پناهنده‌ای از صحنه ادبیات مونترال بود. کوهن که خانواده‌اش صاحب نام و بافرهنگ بودند، نگاه طعنه‌آمیزی به خود داشت.در دهه هفتاد به دلیل نامردی و دزدی مدیر برنامه‌هایش، مجبور شد که همه کارهایش را از اول شروع کند؛ اما تورهایی که در آن زمان اجرا شد لئونارد را در دید عموم بزرگ‌تر و حتی محبوب‌تر کرد. آهنگ‌هایش، چه قدیمی و چه جدید، عمیق‌تر، غنی‌تر و مهم‌تر از همیشه به نظر می‌آمدند.و در دهه نود دوباره حس انزوا و سرخوردگی به سراغش آمد تا او یک دهه(دهه نود) را دور ار اجتماع به سر برد به تمرین و زیست در شیوه زندگی بودایی سپری کرد تا در نخستین سال‌های قرن ۲۱ دوباره به صحنه موسیقی و شعر باز آید و قطعا همین امر اثبات میکند اجراهای درخشان و متفاوت او جدای از خلاقیتش در ملودی سازی بر جذابیت کارهای او می افزود اگر چه برخی از منتقدان معتقدند کارهای او بیشتر از آنکه شبیه به اثری موسیقایی باشد دکلمه اشعار اوست اما در جهان به غایت وسیع موسیقی هر کسی میتواند دست به هر کاری بزند همان گونه که با ظهور مولفی نظیر تام ویتس تمام معادلات بر هم خورد و زمانی که او هم اشعارش را در کنار موسیقی اش به صورت دکلمه وار در کافه های شبانه میخواند دیگر همه پی بردند که خط و رد لئونارد کوهن در نسل های بعد از او هم هویداست هر چند که کسی نظیر تام ویتس هیچگاه در هیچ جایی نگفته که مستقیما تحت تاثیر کوهن بوده است و بیشتر خود را تحت تاثیر کسانی نظیر فرانک سیناترا، باب دیلن، لرد باکلی، هوگی کارمایکل و.... میدانسته اما راه منحصر بفردی که تام ویتس از ترکیب دکلمه با موسیقی در ابتدای راهش برای مخاطبان به نمایش گذارد بی شک تحت تاثیر نسل های پیش تر از او و افرادی نظیر کوهن هم بوده است شاید که حتی بعد از آن تام ویتس دست به تجربه و آزمون و خطاهای بیشتری زد و اصوات عجیب و غریبی در موسیقی او شنیده شد اما به زعم منتقدان ابتدای راه او بی تاثیر از کسانی نظیر کوهن نبوده و جدای این تاثیر گذاری, کسی نظیر باب دیلن طی چند دهه بارها کوهن را ملاقات کرده بود. در اوایل سال‌های 1980 کوهن اجرای دیلن در شهر پاریس را تماشا کرد و فردا صبح در کافه‌ای روبه‌روی یکدیگر از آخرین کارهایشان گپ زدند. به خصوص دیلان مفتون هاله لویا شده بود, خیلی پیشتر از زمانی که سیصد خواننده دیگر این ترانه را اجرا کنند یا در موسیقی انیمیشن شرک استفاده بشود و یا به نشانی برنامه آمریکن آیدل تبدیل شود. دیلن زیبایی پیوند مضمون دنیوی و اخروی را در شعر دریافته بود. از کوهن پرسید نوشتن ترانه چقدر زمان برد. کوهن به دروغ پاسخ داد: دو سال



مسلما «هالەلویا» پنج سال وقت کوهن را گرفته بود. نسخه‌های مختلفی از شعر را نوشت. سال‌ها پیش از آنکه روی نسخه نهایی تصمیم‌گیری کند. در یکی از مراحل نگارش خودش را در اتاق هتلی در حالی که سرش به کف زمین برخورد کرده بود دیده بود.کوهن به دیلن گفت که ترانه‌ی I really like 'I and I از آلبوم Infidels باب دیلن را دوست دارد. از باب پرسید نوشتن این شعر چقدر وقت گرفت؟ دیلن در پاسخ گفت تقریبا پانزده دقیقه!کوهن درباره این برخورد با دیلن می‌گوید: شبیه بر زدن پاسور بود

با اینکه نظر دیلن درباره ترانه‌های کوهن در آن زمان این بود که شبیه نیایشگر است ولی ظاهرا کوهن اعتنا و تلاشی برای پی بردن به کنه راز خلقت نداشت.

باب دیلن می‌گوید: «وقتی مردم درباره لئونارد حرف می‌زنند، در اشاره به ملودی‌های او کوتاهی می‌کنند که به نظرم در کنار اشعارش بهترین نبوغ اوست. حتی خطوط کنترپوان، خاصیت ملکوتی و آهنگین به تک تک ترانه‌های او می‌بخشد. تا جایی که می‌دانم هیچ فرد دیگری در موسیقی مدرن نتوانسته این کار را انجام بدهد. حتی ساده‌ترین ترانه هایش مثل The law براساس دو آکورد اصلی اند که خطوط کنترپوآن دارند و این خطوط لازم‌اند. هرکسی که به فکر اجرای این ترانه بیافتد و شیفته شعرش باشد باید خطوط کنترپوآن را رعایت کند.

دقیقا این نکته ای که باب دیلن به آن اشاره میکند همان نکته ایست که در کارهای کوهن نادیده انگاشته میشود همه میگویند به به چه صدای پر عظمتی اما هیچ کس نمیگوید چه ملودی های زیبایی که بر روی این صدای پرعظمت نشسته است و چه هارمونی و توازنی که در کلیت موسیقی و صدا برقرار شده است یکی از نقاط قوت کارهای کوهن برای عظمت بخشیدن به این صدای آسمانی همان ملودیهایش بود ملودی هایی که خطوط کنترپوآن در آن به چشم میخورد اما کنترپوآن چیست همان سوالیست که در اینجا به آن پاسخ داده میشود

کنترپوان (به فرانسوی: Contrepoint) ازلحاظ لغوی به معنای نقطه در مقابل نقطه و در موسیقی، نت درمقابلِ نت است.[۱]در این فن، تأکید بر روند افقی نت هاست نه روند عمودی. هریک از نت‌هایی که با هم نواخته می‌شوند دارای «ریتم» و «ملودی» مستقل از هم هستند، ولی در کلّیّتِ آهنگ، دارای هارمونی هستند. موسیقی اروپایی تا قرن هشتم میلادی به صورت یک‌صدایی اجرا می‌شد. پس از قرن نهم میلادی رو به تکامل نهاد و به تدریج به دوصدایی، سه‌صدایی و چندصدایی رسید و نام آن را کنترپوان نهادند. کنترپوان از دوره رنسانس در اروپا رواج یافت و در دوره باروک به اوج و شکوفایی رسید. از «کانن» و «فوگ» به عنوان مهم‌ترین و پیچیده‌ترین بخش کنترپوان یاد می‌کنند. در ادامه و با پیدایشِ دانشِ «هارمونی» که در آن آکوردها به صورت عمودی و هم‌زمان یک ملودیِ واحد را همراهی می‌کردند، آهنگسازان را بر آن داشت

تا از هر دو شیوه و تکنیک برای غنای آثار خود استفاده کنند و ضمن حفظ ساختار هارمونی، بخش‌هایی مستقل و کنترپوانتیک به وجود آورند. در این دوره موسیقیدانانی چون یوهان سباستیان باخ از موفق‌ترین آهنگسازان در ترکیب هارمونی و کنترپوان بودند.

در هشت قرنِ نخستِ میلادی، آوازهای کلیسایی در موسیقی غربی به‌طور کلی یک‌صدایی بودند. در قرن نهم در مقابل موسیقی «یک‌صدایی»، یک بافت جدید موسیقایی به نام «دیافونی»دوصدایی) مرسوم شد. این شیوه در ابتدا از دو صدا به فاصله سوم تشکیل می‌گردید، سپس به فاصله پنجم تغییر داده شد و نام آن را «ارگانوم» نهادند.در این دوصدایی، ملودی اصلی «تنور» و ملودی دوم «کنترشان» نام داشت. بعد از آن فاصله‌های اکتاو، پنجم و چهارم که در موسیقی یونان نیز رواج داشت، مورد استفاده قرار گرفت. این سبک در قرن دوازدهم توسط آهنگسازانی مانند «لئونن»و در قرن سیزدهم میلادی توسط «پروتن» و آهنگسازان «مکتب نوتردام» با استفاده از ریتم و میزان بندی، به بافتی «چهارصدایی» و پولیفونیک دست یافتند و باعث پیشرفت و تکنیک‌های جدیدی در کنترپوان‌نویسی شدند. در قرن چهاردهم، مس‌هایی توسط «گیوم دو ماشو» تصنیف شد که جزو آثار پولیفونیک محسوب می‌شود. در قرن پانزدهم مکاتب دیگری به تکامل موسیقی چندصدایی پرداختند که فرم «کانن» یا «موسیقی تقلیدی»، از تکنیک‌های جدید در کنترپوان‌نویسی شد و در نهایت فرم «فوگ» به عنوان پیشرفته‌ترین و کاملترین فرم موسیقی کنترپوانتیک به وجود آمد. کنترپوان از دوره رنسانس در اروپا رایج شد و در دوره باروک به اوجِ خود رسید. در ادامهٔ این روند و با پیدایشِ دانشِ «هارمونی» که در آن آکوردها به صورت عمودی و هم‌زمان یک ملودیِ واحد را همراهی می‌کردند، آهنگسازان را بر آن داشت تا از هر دو شیوه برای بیان هر چه غنی‌تر کردنِ آثار خود استفاده کنند و ضمنِ حفظ ساختار هارمونی، بخش‌هایی مستقل و کنترپوانتیک به وجود آورند. از آثار باخ به عنوان بهترین نوعِ آثار در ترکیب هارمونی و کنترپوان یاد می‌کنند.

در کنترپوان‌نویسی «تنال» ابتدا باید با قواعدِ آکوردشناسی و هارمونی مسلط بود. در قرون گذشته و قبل از ورود هارمونی، آموزش کنترپوان بر اساس سیستم «مدال» و قوانینی سخت و خشک انجام می‌گرفت که امروزه این روش تغییر کرده‌است.

در نگارش کنترپوان ابتدا نت‌های ملودی (نت گرد) هم ارزش نوشته می‌شوند و بر پایهٔ یکی از گام‌های موسیقی تنظیم می‌گردد. نت‌ها باید با فاصله‌های متصل و بدونِ پرش حرکت کرده و از حرکت‌های آرپژ و پی‌درپی به پایین یا بالا اجتناب شود و در صورت پرش، باید بلافاصله در جهتِ مخالفِ آن به پایین یا بالا حرکت کند.

ملودی داده شده را «کانتوس فیرموس»به معنی «ملودی ثابت»، و نت‌های مقابل آن را «کنترپوان» می‌نامند. در این ساختار، فاصله‌های مجاز در حرکت افقی ملودی عبارتند از : دوم کوچک، دوم بزرگ، سوم کوچک، سوم بزرگ، چهارم درست، پنجم درست و اکتاو. کاربردِ فاصله‌های دیگر و حرکت‌های کروماتیک همگی خطا هستند.در هر بخش که نت در برابر نت است، فاصلهٔ بیش از اکتاو خطا محسوب می‌شود، «فواصل مطبوع» به هم پیوند می‌خورند و «فواصل نامطبوع» باید حل شوند. در ابتدا و انتهای قطعه باید فاصلهٔ اکتاو باشد. همچنین گذشتنِ بخش‌ها از یکدیگر، حرکت موازی دو بخش با فواصل نامطبوع، حرکت موازی با فاصلهٔ پنجم و اکتاو، و تکرار نت در یک بخش، خطا محسوب شده و پرهیز می‌شود

در اواخر سال های 1980 باب دیلن «هاله‌لویا» را اجرا کرد. و بعد از آن از او پرسیده شد کدام آثار متاخر کوهن را ترجیح می‌دهد گفت: "من تمام ترانه‌های لئونارد را دوست دارم. چه متقدم چه متاخر. ‘Going Home,’ ‘Show Me the Place,’ ‘The Darkness‘ این ترانه‌ها بی‌نظیر، عمیق و حقیقی و چندوجهی و به طور شگفت‌انگیزی آهنگین هستند. باعث می‌شوند احساس کنید و فکر کنید. حتی برخی از آهنگ‌های اخیرش را بیش از ترانه‌های قدیمی او دوست دارم. یک جور سادگی در ترانه‌های قدیمی او هست که من خیلی می‌پسندم.

اما گرفتاری در مخمصه پیری و روبه رو شدن با مرگ هم برای کوهن موضوعی عادی محسوب میشده و یا شاید بهتر بتوان گفت او آن قدر با این موضوع در ذهنش جنگید تا توانست آن را شکست دهد او پیش از مرگش مرگ را بارها لمسید زمانی که به او خبر مرگ معشوقه سابقش را دادند نحوه برخورد او با این غم عمیق و ابدی جالب بود او توسط ایمیلی از دوست نزدیک ماریان به نام جان کریستین مولستاد متوجه شد

ماریان از سرطان رنج می‌برد. در آخرین مکالماتشان ماریان به کوهن گفته بود خانه ساحلی خود را فروخته تا بابت هزینه‌های اکسل آسوده خاطر باشد اما ابدا اشاره‌ای به بیماری خود نکرده بود. کوهن فوری دست به قلم شد و برای ماریان نوشت:

خب ماریان، به زمانی رسیده‌ایم که واقعا خیلی پیر و فرتوت شده ایم. فکر می‌کنم به زودی به تو ملحق خواهم شد. بدان که خیلی نزدیک به تو و در پشت سرت هستم، آن قدر که اگر دستت را دراز کنی، دستم را خواهی گرفت. و می‌دانی که همیشه عاشق زیبایی و خردمندی ات بوده‌ام. اما احتیاجی نیست بیشتر بگویم چون خودت همه را می‌دانی. اما حالا، تنها می‌خواهم برایت سفر خوبی را آرزو کنم. خدا نگهدار دوست خوبم. با عشقی بیکران. تو را در انتهای جاده خواهم دید



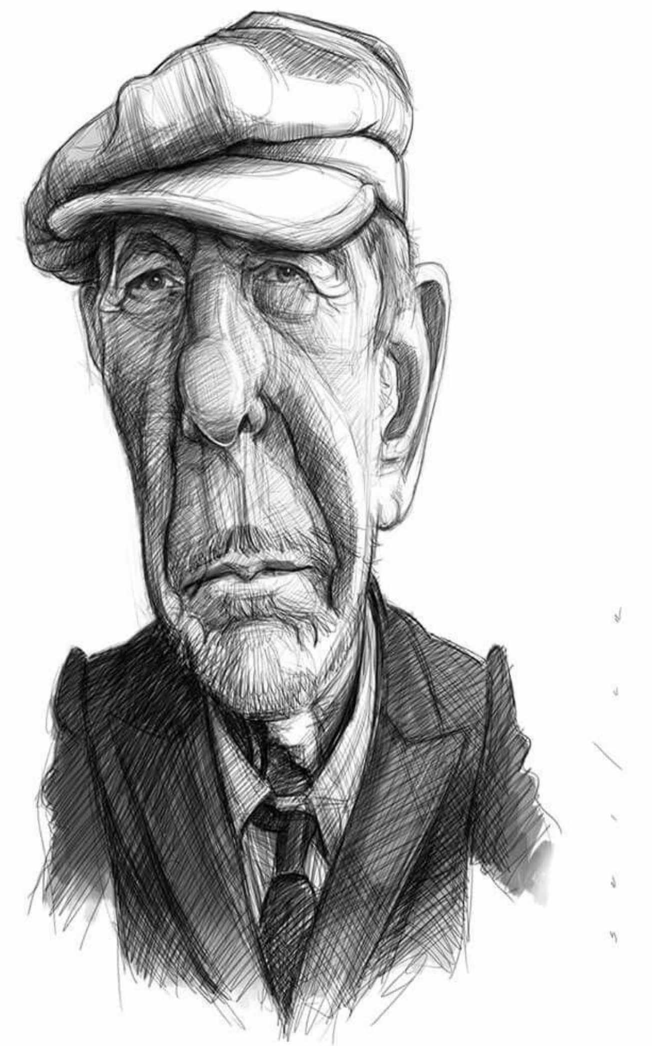
در دورانی که کوهن به سر میبرد ظاهرا دیدن مرگ آنچنان هم امری حیران کننده به شمار نمیرود و آنچنان از شنیدن واژه مرگ دچار نگرانی نمیشود خود در این باره میگوید:

در مفهوم خاص، با وجود این مخمصه مشخص (پیری) نسبت به دیگر دوره‌های زمانی در زندگی‌ام کمتر نگرانی دارم، مسلما بهم توان می‌دهد با تمرکز و تداوم بیشتری نسبت به دورانی کار کنم که وظیفه خرجی دادن، شوهر بودن و پدر بودن را داشتم. چنین نگرانی‌هایی در این مقطع اساسا رنگ باخته‌اند. تنها چیزی که علیه یک تولید کامل می‌تواند عمل کند، شرایط جسمی‌ام است: «به هر حال همه تیله‌هایم را دارم. در زمینه شخصی شهرت و ثروت دارم. شرایط هم مهیا است :دخترم با فرزندان‌اش طبقه پایین زندگی می‌کنند. پسرم پایین همین خیابان دو چهارراه آن سوتر است. بی‌نهایت شکرگذارم. دستیاری دارم متعهد و ماهر. دوستی دارم مثل باب (دیلن) و یک یا دو دوست دیگر که زندگی‌ام را پربار می‌کنند .بنابراین از این لحاظ بهتر از این نمی‌شود...

کوهن در ۱۰ مارس ۲۰۰۸ به عضویت **تالار مشاهیر راک اند رول** برگزیده شد و در مراسم جایزه **گرمی** سال ۲۰۱۰ در لس آنجلس جایزه یک عمر دستاورد هنری را دریافت کرد کوهن در سال ۲۰۱۱ به دلیل «مجموعه آثارش که بر سه نسل در سرتاسر جهان تأثیر گذاشته‌است» جایزه ی **شاهدخت آستوریاس** – یکی از معتبرترین جوایز ادبی اسپانیا – را دریافت کرد. هیئت داوران جایزه پرنس آستوریاس در مورد کوهن گفتند که «او تصویری آفریده‌است که در آن، شعر و موسیقی درهم آمیخته‌اند و به چیز گران بهای تغییرناپذیری بدل شده‌اند

کوهن در دهم نوامبر 2016 با زندگی بدرود گفت و مدیر برنامه‌هایش در هفدهم نوامبر 2016 اعلام کرد که او در شب مرگش در منزل خود در لس آنجلس، زمین خورده و بعد در خواب فوت کرده‌است. او گفت مرگ کوهن ناگهانی، غیرمنتظره و آرام بود.

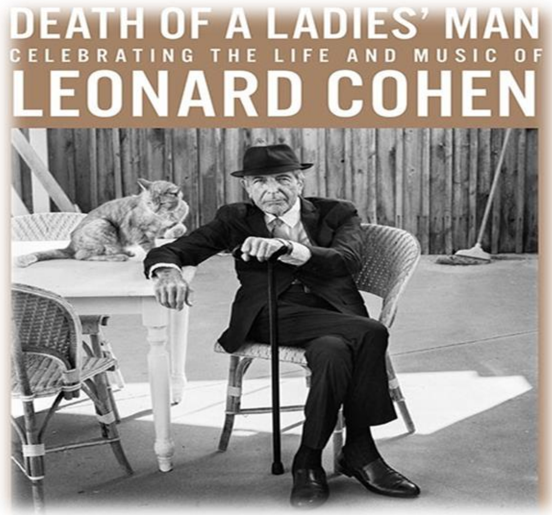
نگاهی گذرا به آلبوم های لئونارد کوهن



مجله تلگراف بعد از مرگ لئونارد کوهن نقدی از آثار کوهن را منتشر کرد و در آن به طبقه بندی تمام آلبوم هایش از خاص ترین تا پاپیولارترین آنها پرداخت و تمام چهارده آلبوم لئونارد کوهن در این نظرسنجی براساس آرای منتقدین گنجانده شده اند لذا علت عدم رعایت ترتیب زمانی به علت رعایت آرای منتقدین به لحاظ طبقه بندی آلبومها بوده است.

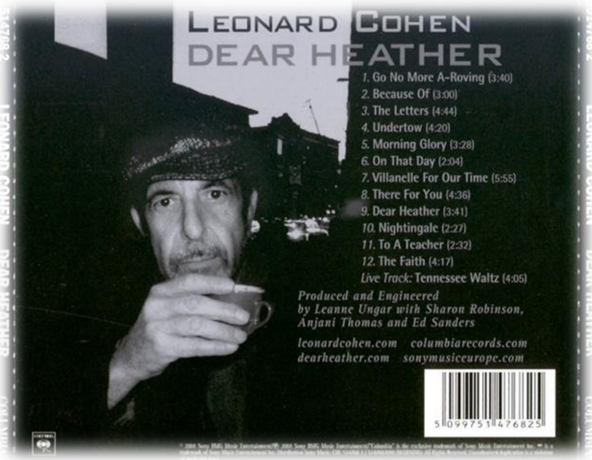
14- مرگ مرد زن باره (1977)

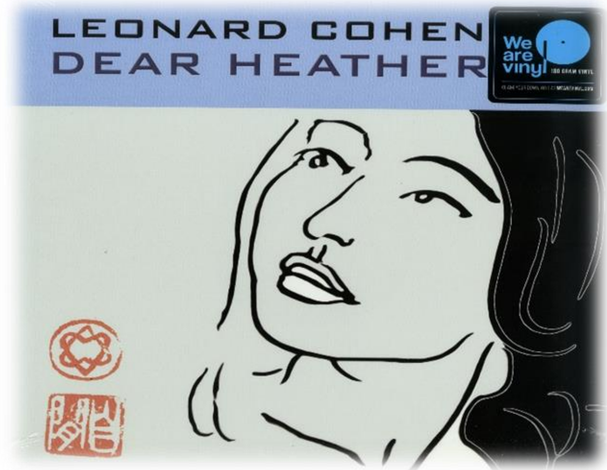




این آلبوم در سیزدهم نوامبر 1977 منتشر شد,آلبومی که با لیبل کلمبیا و به تهیه کنندگی فیلیپ اسپکتر منتشر شد,بسیاری از منتقدان این آلبوم را یکی از بدترین آلبوم هایش میدانند چرا که نزول فکری در ترانه سرایی و مبدل شدن پیامبری مانند کوهن به انسانی که سطح شعور ترانه را به حد عشق زمینی نزول میدهد برایشان عجیب به نظر میرسید,بسیاری از منتقدان صدای کوهن در این آلبوم را شبیه ناله های نوزاد در بدو تولد میدانند,با وجود اینکه موزیسینی نظیر فیلیپ اسپکتر به عنوان تهیه کننده آلبوم سعی کرده با سازهای متفاوت و نواهای ارکسترال در یاری رساندن به کوهن بهره جوید در این آلبوم شما با روح خودخواه یک عاشق شکست خورده روبرو هستید,روحی که در احاطه نوعی پوچی قصد بازگشت به خانه ندارد و سرگردان است.

13-هدر عزیز(2004)

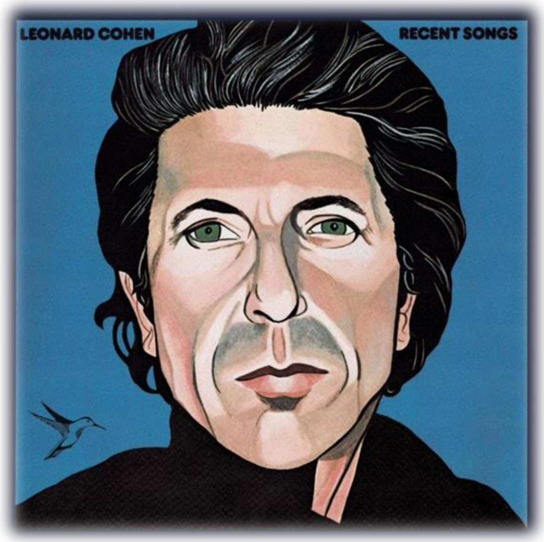




این آلبوم در بیست و ششم اکتبر 2004 به تهیه کنندگی شارون رابینسون و با لیبل کلمبیا منتشر شده است,در این آلبوم کوهن برای فرار از افسردگی مدیتیشن بودایی را پیشنهاد میکند,شاید به زعم بودایی ها این آلبوم یکی از بهترین آلبومهای کوهن به شمار رود اما به زعم منتقدان لحن ترانه ها در این آلبوم به سمت نوعی موعظه و نصیحت در حرکت است و تلاش همیشگی کوهن که سعی میکند با لحنی غیر آهنگین بخواند ستودنیست,عدم تبعیت وی از فرم سانگ در نحوه خوانش اعجاب انگیزست و همین عامل سبب شده است تا در این آلبوم ترکیبی از آرامش و عاطفه را میشنویدکه در آن لئونارد با تکیه به قدرت شاعراگی اش سعی میکند تا به سمت ترکیب آنها با آواز حرکت کند.

12.آهنگهای اخیر(2012)







ششمین آلبوم استودیویی لئونارد کوهن به نام آهنگهای اخیر در بیست و هفتم سپتامبر 1979 با لیبل کلمبیا و به تهیه کنندگی هنری لویوی و لئونارد کوهن نیز منتشر شد,به زعم منتقدین این آلبوم بازگشتی به سبک فولک برای لئونارد کوهن بوده است,نواهای ویلون که به صورت جیپسی نواخته میشود,صدای ساکسیفون و ترومپت در سازبندی و همینطور صدای گروه ماریاچی مکزیکی هم در این آلبوم شنیده میشود. ماریاچی یا ال ماریاچی گروهی از نوازندگان موسیقی سنتی در مکزیک و ایالات جنوب غربی آمریکا هستند.اغلب آهنگهای ماریاچی‌ها در فراق یار و یا در ستایش یار خوانده شدند و آهنگهای آنان در گذشته برای ابراز علاقه عاشق به معشوق در میان مردم مکزیک مرسوم بود و همین امر سبب شد تا فضای آلبوم همچنان دراماتیک باقی بماند و موسیقی جهانی او با طعم لذت پشیمانی و مصمم بودن آمیخته شود,به زعم منتقدان این آلبوم به لحاظ موسیقایی و فرم جدیدی که لئونارد کوهن در آن ارائه داده است شاهکاری بی بدیل است که میتوان از آن به منزله پایان دوره اول موسیقی کوهن در ابتدای دهه هشتاد نیز نام برد.

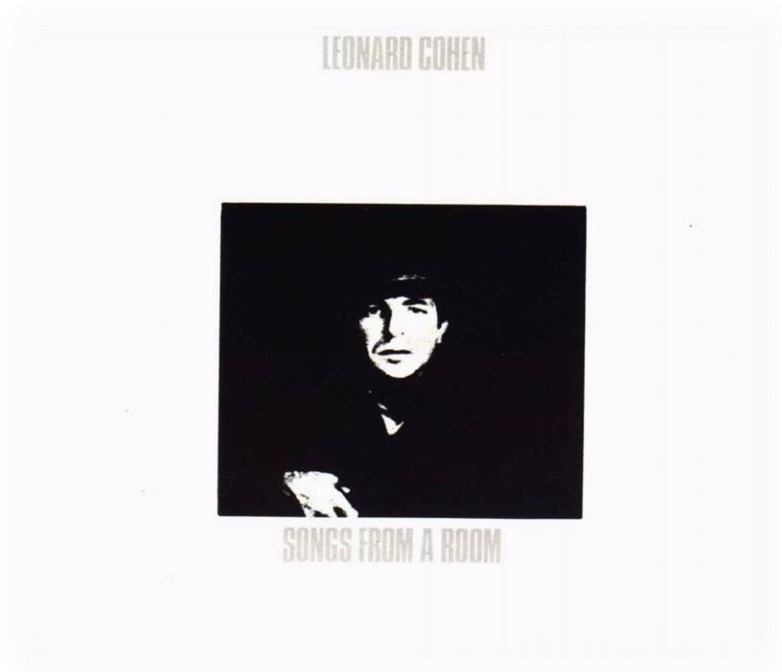
11-ده ترانه نو (2001)





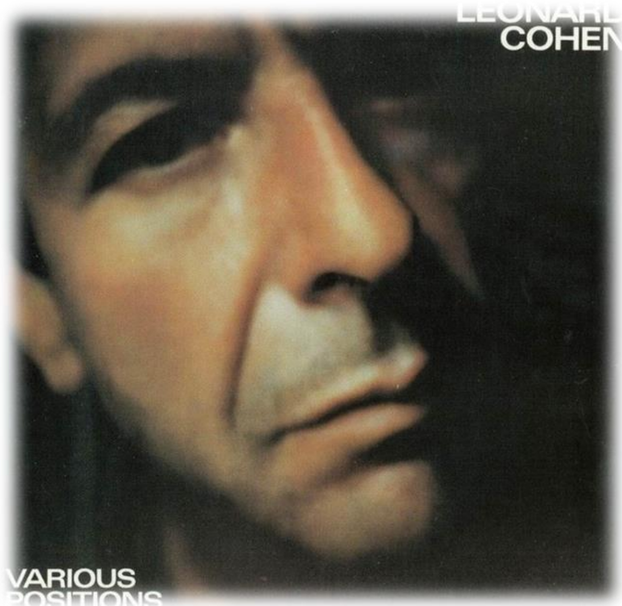
آلبوم فولک ده ترانه نو دهمین آلبوم رسمی لئونارد کوهن است که با فاصله طولانی نه ساله نسبت به آلبوم پیشینش در نهم اکتبر سال ۲۰۰۱ منتشر شد این آلبوم به فروش خوبی دست یافت و در جایگاه صد و چهل و سوم آمریکا، بیست و ششم بریتانیا، چهارم ایتالیا، چهارم کانادا، اول لهستان و اول نروژ جای گرفت. منتقدان نیز روی خوشی به این آلبوم نشان دادند و امتیاز بالایی به آن دادند,در این مدت لئونارد تمام وقت خود را در یک صومعه بودایی میگذراند تا به قول خودش از افسردگی رهایی یابد و مدیتیشن بودایی را بهترین راه برون رفت از مشکلاتش میدانست.حقیقت این نبود که وی نمیخواست به دنیای خوانندگی باز گردد و اعلام بازنشستگی کند بلکه او تصور میکرد که نمیشود بعضی افکار را روی کاغذ پیاده کرد و یا از نو نوشت و با تمام این تفاسیر تهیه کننده آلبوم شارون رابینسون توانست صدای نجواگونه کوهن در این آلبوم را ضبط کند شاید وجود برخی از نشانه های عدم اعتماد به نفس لئونارد کوهن با حضور شارون برطرف شد اما به زعم منتقدین این آلبوم آن هیجان و جذابیت های کاریزماتیک را با خود به همراه ندارد ولی ترکیبی از اغوا با آهنگهای آرام و دلنشین است.

10-ترانه هایی از گوشه ی یک اتاق(1969)



ترانه‌هایی از یک اتاق نام دومین آلبوم استودیویی از خواننده و ترانه‌سرای کانادایی لئونارد کوهن است.تهیه‌کننده این آلبوم باب جانستون است، این آلبوم در اکتبر ۱۹۶۸ میلادی ضبط و در هفتم آوریل ۱۹۶۹ میلادی توسط کمپانی کلمبیا رکوردز به بازار عرضه شد. این آلبوم فولک راک در عرصه فروش نسبت به آلبوم نخست وی به موفقیت های بیشتری دست یافت و در رده شصت و سوم آمریکا,دوم بریتانیا و دهم کانادا جای گرفت. آلبوم ترانه‌هایی از گوشه ی یک اتاق نقدهای گوناگونی را از آن خود کرد که اکثریت آرای منتقدین این آلبوم را اثری قابل قبول و تاثیرگذار از لئونارد کوهن میدانستند.عرفان,مرگ و نیستی در این اثر نقش پر رنگی داشت,آهنگ پرنده در حصار سرودی برای آزادیست که تا ابد در یادها و خاطره ها پابرجا میماند.

9-موقعیت های گوناگون(1984)



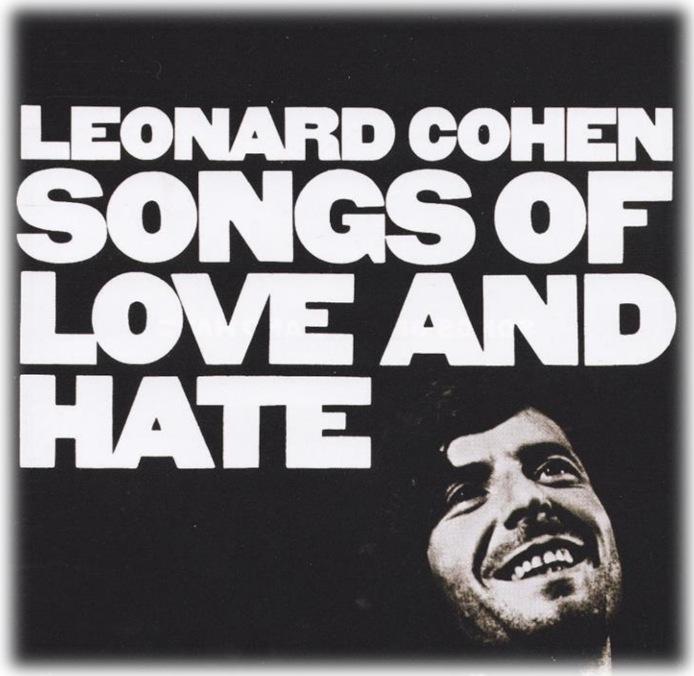
هفتمین آلبوم رسمی لئونارد در یازدهم دسامبر 1984 میلادی با تهیه کنندگی جان لیسائوربا منتشر شد.کوهن بار دیگر در این آلبوم نگاهی به موسیقی مدرن داشته است هر چند صدای وی و سایر همخوانانش از جمله جنیفر وارن به صورت کاملا هوشمندانه در کنار موسیقی هارمونیک و آکوستیک از شاخصه های اصلی این آلبوم است.این آلبوم در کشورهای بریتانیا، اسپانیا، پرتغال و همچنین در کشورهای حوزه ی اسکاندیناوی جز صدرنشینان جدول فروش موسیقی بود. نکته مهم در این آلبوم تعدد کاورهای زیادی است که از قطعات این آلبوم ساخته شده است غم و اندوه کمتری در این آلبوم وجود دارد و به عبارتی این آلبوم شاهکاری از این نابغه موسیقیست که میتوان آن را آلبومی برای تمام دوران ها دانست،با این آلبوم میتوانید تا آخر عشق برقصید و در احساسات رمانتیک نیز غرق شوید.

8-ایده های کهنه(2012)



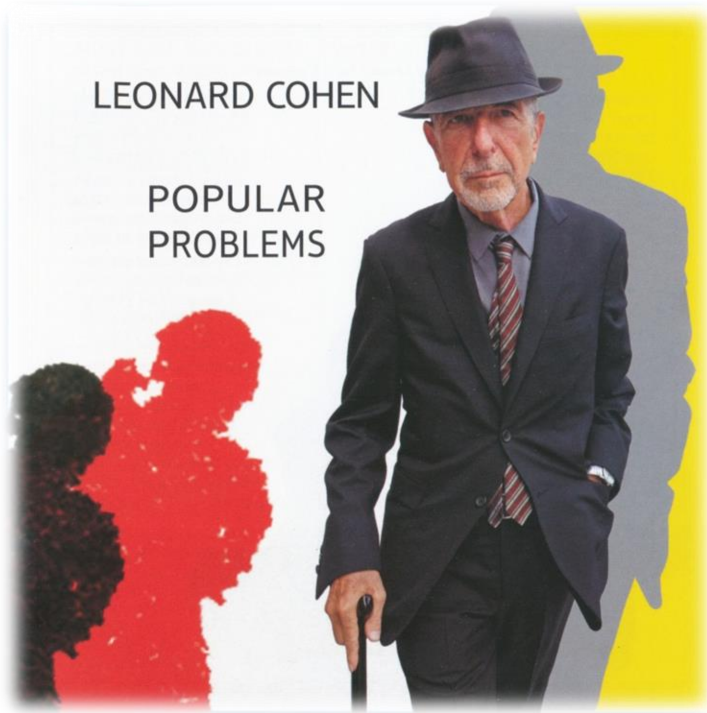
آلبوم آرت راک ایده‌های کهنه به‌عنوان دوازدهمین آلبوم رسمی لئونارد کوهن خواننده و ترانه‌سرای مشهور کانادایی در سی و یکم ژانویه ۲۰۱۲ و در ۷۷ سالگی لئونارد کوهن با لیبل کلمبیا و تهیه کنندگی پاتریک لئونارد نیز منتشر شد,این آلبوم یکی از متفاوت‌ترین آلبوم‌های کوهن است و سبک این آلبوم نزدیکی زیادی به آرت راک دارد. این آلبوم از پرفروش‌ترین آلبومهای کوهن است که توانست در یازده کشور صدرنشین فروش شود و به رده ی سوم جدول فروش آمریکا،رده ی دوم بریتانیا و سوم فرانسه رسید. عمده ی منتقدین,آلبوم ایده‌های قدیمی را در صدر بهترین آلبوم سال ۲۰۱۲ جای دادند و امتیاز بالایی را به آن اختصاص دادند,به زعم منتقدین عقلانیت و طنز در برخی ترانه های آلبوم و سرودن ترانه های گنگ بر جذابیتهای این آلبوم نیز افزوده است.

7-ترانه های عشق و نفرت(1971)



آلبوم موسیقی فولک ترانه‌های عشق و نفرت به‌عنوان سومین آلبوم رسمی لئونارد کوهن در سال 30 مارچ سال ۱۹۷۱ به تهیه کنندگی باب جانستون نیزمنتشر شد. این آلبوم به فروش نسبی خوبی دست یافت و در رده شصت و سوم آمریکا، چهارم بریتانیا و شصت وسوم کانادا جای گرفت. همچنین آلبوم ترانه‌های عشق و نفرت با اجرای بی نقص لئونارد کوهن که در این آلبوم حالا صدایی گیراتر و جا افتاده تر دارد و مضامین احساسی و عمیق ترانه های خود توانست رضایت منتقدان را کسب کند و امتیازات بالایی به‌دست آورد به زعم منتقدین اگر میخواهید صدای یک انسان عارف مسلک بیچاره افسرده را بشنوید این آلبوم ترکیبی از غباری ملانکولیک با غم و تاریکی عمیقی است لذت شنیدنش را از دست ندهید.

6-مشکلات عامه پسند(2014)



آلبوم فولک مشکلات عامه‌پسند سیزدهمین آلبوم لئونارد کوهن خواننده مشهور کانادایی در 19 سپتامبر 2014 به تهیه کنندگی پاتریک لئونارد و با لیبل کلمبیا نیز منتشر شد. این آلبوم توانست تحسین منتقدان زیادی را به همراه داشته باشد,روزنامه تلگراف این آلبوم را یک شاهکار وصف ناشدنی توصیف کرد. این آلبوم فولک راک به فروش بسیار خوبی دست یافت و در کشورهایی چون نروژ، هلند، دانمارک،اتریش صدرنشین جدول شد و توانست در سایر نقاط دنیا در رده بندی ده آلبوم پرفروش دنیا قرار بگیرد.به زعم منتقدان کوهن توانست با حفظ ایده های قدیمی و ابراز احساس نسبت به جنگ و نزاع های داخلی در سرتاسر جهان با نواهای بلوز اوج احساسات خود را به تصویر بکشد آن هم در زمانه ای که مشام تمام مردم جهان از بوی باروت پر است و عاطفه جای خویش را به خشونت و افراط سپرده است.

5- تو تاریک تر میخواهی اش (2016)



آلبوم فولک راک تو تاریک‌تر می‌خواهی‌اش چهاردهمین و آخرین آلبوم خواننده پرآوازه کانادایی ست که در بیست و یکم اکتبر ۲۰۱۶و به تهیه کنندگی آدام کوهن(پسر لئونارد) و پاتریک لئونارد و با لیبل کلمبیا نیز منتشر شد.هفده روز پیش از فوت این خواننده این آلبوم منتشر شد آن هم زمانی که او در مصاحبه با نیویورکر گفت: حالا آماده ام که بمیرم و نزدیکی این آلبوم به درگذشتش با پرداختن وی به مضامینی چون مرگ و سرشت بشر باعث شد که بسیاری از منتقدان بر این باور باشند که وی حتی به مرگ هم نیشخند زد.پسر وی نیز در تهیه این آلبوم مشارکت داشته است. این آلبوم ستایش‌های زیادی را برانگیخت و نقدهای بسیار مثبتی را دریافت کرد اگرچه مرگ لئونارد کوهن در مثبت‌تر شدن نقدها هم تاثیرگذار بوده است,لئونارد کوهن برای قطعه ی تو تاریک‌تر می‌خواهی‌اش موفق به دریافت جایزه گرمی بهترین اجرای راک شد. آلبوم تو تاریک‌تر می‌خواهی‌اش به فروش بسیار بالایی نیز دست یافت و در کشورهای زیادی در صدر فروش قرار گرفت،درآمریکا هفتم،در بریتانیا چهارم و در بلژیک، هلند و دانمارک هم صدرنشین فروش آلبوم ها شد و توانست به یکی از پرفروش‌ترین آلبوم‌های لئونارد کوهن مبدل شود,به زعم منتقدین نکته حیرت انگیز این آلبوم ورای صدای جادویی کوهن غنی و قدرتمند بودن اشعار و موسیقی آلبوم است و این آلبوم تاریک سکانس نهایی زندگی کوهن را رقم زد.

4-پوسته ای نو برای آیینی کهن(1974)



آلبوم موسیقی پوسته‌ای نو برای آئین کهن چهارمین آلبوم رسمی لئونارد کوهن در یازدهم آگوست سال ۱۹۷۴ با لیبل کلمبیا و تهیه کنندگی خودش و با تکیه بر سازبندی مینیمال به مانند کارهای پیشین و با استفاده از سازهایی چون ویولا،ماندولین، بانجو، گیتار و پرکاشن و همچنین فضای ارکسترال بیشتر نسبت به آلبوم‌های پیشین نیز منتشر شد.مفاهیم انتزاعی آلبوم نقدهای متنوعی را از آن خود کرد و همچنین نوآوری لئونارد کوهن در این آلبوم باعث موفقیت نسبی اش در فروش شد,به زعم منتقدین آهنگ هتل چلسی که تصنیفی در وصف جینیس جاپلین خواننده معروف راک که در سن بیست و هفت سالگی خودکشی کرد یکی از بهترین کارهای کوهن در این آلبوم به شمار میرود,در جایی از این تصنیف میگوید: تو به من گفته بودی که تنها مردان زیبا را انتخاب خواهی کرد,اما برای من استثناء قائل شدی و یا حتی در ترانه فرمانده میدان خود را عارفی آسمانی میپندارد که در آتش جنگ گرفتار شده است.

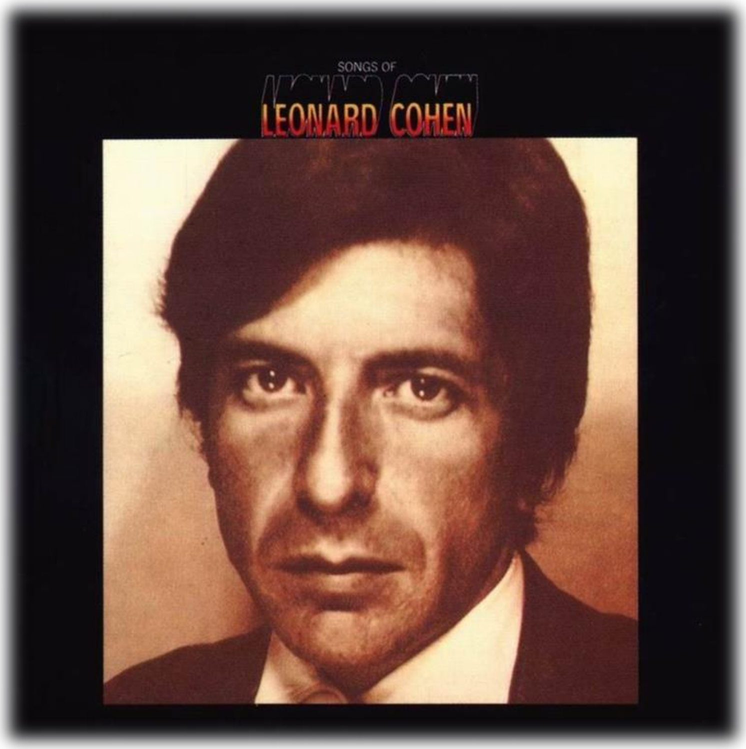
3- آینده(1992)



آلبوم فولک آینده در بیست و چهارم نوامبر 1992 با لیبل کلمبیا و با تهیه کنندگی لئونارد کوهن,استیو لیندسی,ربکا دی مورنی(دوست دختر سابق لئونارد کوهن) به عنوان نهمین آلبوم استودیویی لئونارد کوهن نیز منتشر شد.این آلبوم موفق شد نقدهای قابل قبولی دریافت کند و همچنین به فروش نسبی قابل قبولی نیز دست یافت و نزدیک به دو میلیون نسخه از این آلبوم به فروش رفت. قطعات این آلبوم در فیلم‌های زیادی نیز مورد استفاده قرار گرفت که از جمله آن‌ها می‌توان به قاتلین مادرزاد (به کارگردانی الیور استون) و زندگی دیوید گیل(به کارگردانی آلن پارکر) اشاره کرد.از جمله نقدهایی که به این آلبوم توسط منتقدین وارد شده اینست که فضای این آلبوم در مقایسه با آلبوم من مرد تو هستم به شدت فاتحانه ترست چرا که در آلبوم من مرد تو هستم فضا به شدت تاریک تر و تیره تر است,صدای شاعرانه کوهن به یک صدای پاپیولارتر تبدیل شده و نگرشش در ترانه ها با چشم اندازی به آینده و نقش جوهر انسانی درسیاست جهانی نیز میباشد,پیچیدگی در ترانه ها و پارادوکس مذهبی در آلبوم به جد به چشم میخورد مانند زمانی که در یکی از ترانه هایش میگوید:

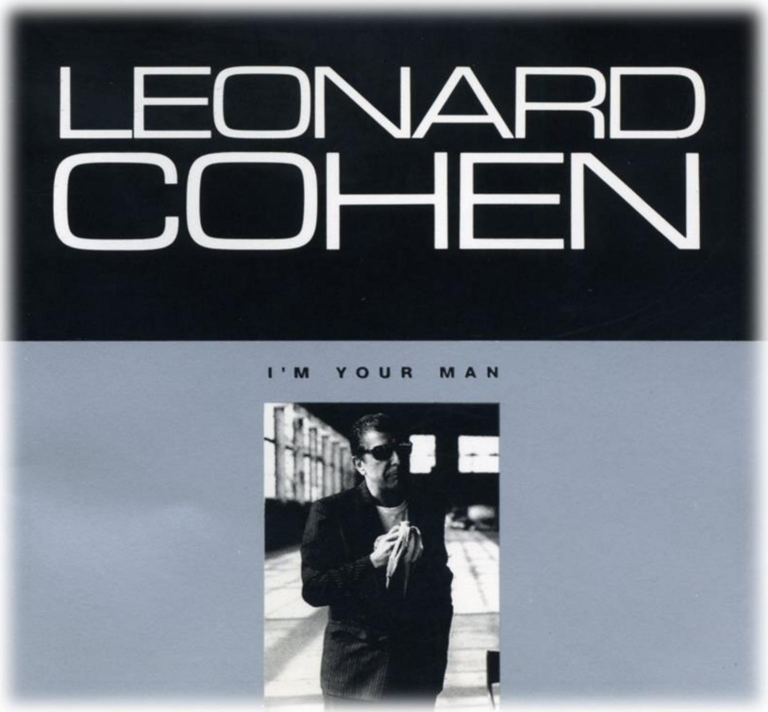
در همه چیز شکاف وجود دارد,همین شکاف هاست که به دریچه ای از نور مبدل میشوند.

2- ترانه های لئونارد کوهن(1967)



آلبوم موسیقی ترانه‌های لئونارد کوهن در بیست و هفتم دسامبر 1967 با برند کلمبیا و به تهیه کنندگی جان سیمون نیز به عنوان اولین آلبومش نیز منتشر شد,این آلبوم با آهنگ هایی سرشار از احساس خیلی زود توانست در میان مخاطبان موسیقی به محبوبیت برسد و به رتبه هشتاد و سوم فروش در آمریکا و سیزدهم فروش در بریتانیا رسید و به‌مدت تقریبا یک سال و نیم در جدول باقی ماند تا تولد یک اسطوره را نوید دهد. منتقدان نیز به این آلبوم روی خوش نشان دادند و در روزنامه ها و نشریات نقد موسیقی امتیازات بالایی به‌دست آورد,از نقاط قوت این آلبوم میتوان به اشعار عامیانه و فلسفی در باب عشق و ترکیب با سانگهای جادویی و ملانکولیک نیز اشاره کرد اما از نکاتی که باعث نارضایتی خود لئونارد در این آلبوم شده بود ناراحتی از تهیه کننده کار یعنی جان سیمون بود چرا که سلیقه لئونارد از موسیقی پاپ فاصله زیادی داشت هر چند کوهن با صدای خشک و اشعار درون گرایانه اش سعی کرده بود تا اتمسفری متفاوت به کار تزریق کند چرا که به زعم وی قرار بود آلبوم فضایی جدی را به مخاطب تزریق کند.

1-من مرد تو هستم(1988)



آلبوم موسیقی من مرد تو هستم هشتمین آلبوم رسمی لئونارد کوهن در دوم فوریه 1988 با لیبل کلمبیا و به تهیه کنندگی لئونارد کوهن و چارلز بک نیز منتشر شد,بسیاری از منتقدان این آلبوم او را بهترین آلبوم تمام دورانش میدانند که با تلفیقی از موسیقی مدرن و آکوستیک در سال ۱۹۸۸ منتشر شد. هر چند این آلبوم در آمریکا به فروش قابل قبولی دست نیافت،اما در سایر کشورهای جهان استقبال بسیاری خوبی از این آلبوم بعمل آمد و در کشورهای زیادی جزو صدرنشینان بود.در نروژ به‌مدت شانزده هفته صدرنشین جدول فروش موسیقی بود ,این آلبوم نقدهای بسیار خوبی دریافت کرد و قطعات این آلبوم در زمره برترین آثار لئونارد کوهن جای گرفت,این آلبوم در کتاب ۱۰۰۱ آلبومی که باید پیش از مرگ شنید، نیز دیده میشود.درام ماشینی,گیتار باس با ریتم فانک,ارائه فولک ترابادور و حرکت به سمت موسیقی پاپ الکترونیک از نوآوریهایی بود که مدام تاکید بر عجز و ناتوانی انسان امروزی و جدیت فکری و فلسفی خودش داشت, کوهن بر برج ترانه پرشکوه آواز میخواند و به خوبی با ارثیه اش که همان حنجره طلایی اش میباشد گوش مخاطبان را نوازش میکند.

او چنین گفت:بگذار تا بیاسایم

(نیایش های خنیاگر عاشق)

تقدیم به آموزگارم

1

درنگ کردم تا گوش بسپارم اما او نیامده بود,دوباره با حس عدم آغاز کردم همین که این حس عمیق تر شد دیگر بار صدایش را شنیدم ,درنگ را پایان دادم و آغازیدن را پایان دادم,خودم را در اختیارش قرار دادم تا در جهل له شوم این ترفندی از کار افتاده بود, زمانی طولانی و سال های زیادی به این وجه خفیف هدر رفته بودند, اینک مماشات میکنم عشقش را به ثمن بخس میخواهم التماس میکنم,اندک اندک نرم میشود با ابهت به سوی کرسی سلطنتش راهی میشود, فرشتگان با اکراه به یکدیگر اجازه خواندن میدهند,در وقفه ای لطیف که نمیتوان حد و حدود مشخصی برایش تعریف کرد, بارگاهش بر پرتوهای طلایی متقارن بنا میشود و من خواننده ای ام با وسعت صدایی اندک, زاده شده از پنجاه سال پیش,برای بلند کردن صدایم تا بدین حد و نه بیشتر.

2

قلمرو پادشاهی راکه نرک گفتم شروع به تمرین آن چیزی کردم که قرار بود به جهان بگویم ,تمرینی طولانی سرشار از بازبینی,تشویق های خیالی,تحقیرها,اظهارات انتقام آلود,با جاه طلبی آمیختم و باد کردم, جنگیدم,کش آمدم,هنگامی که زمانش رسید میمونی به دنیا آوردم,پس از سوءتفاهمی ناگریز و کوتاه مدت,میمون رو به من کرد, پاکشان و افتان و خیزان به بارگاه پادشاهی متوسل شدم,پادشاه از من جویا شد: میمونت کجاست؟میمونت را برایم بیاور,اثرم نحیف و میمون پیر است او پشت میله های قفسش دلقک بازی در می آورد, ادای دست هایمان هنگام خواب را در می آورد,به حس مالوف اضطرارم میخندد,او میخواهد بداندچه پادشاهی؟چه بارگاهی؟چه شاهراهی؟

3

شنیدم روحم در پس برگی میخواند, برگ را کندم, اما بعد شنیدم از پس پرده میخواند پرده را دریدم, اما بعد شنیدم که از پشت دیوار میخواند,دیوار را فرو ریختم, شنیدم روحم روبروی من آواز میخواند, دیوار مخروبه را از نو مرمت کردم, پرده را دوختم اما نتوانستم برگ را سر جایش برگردانم, برگ را در دستم گرفتم و دیدم که روحم قویا مقابلم آواز میخواند اینگونه است مطالعه ی بدون دوست.

4

بعد از جستجو در واژگان و هیچگاه آرامش نیافتن, رو به تو آوردم و از تو خواستم قلبم را مالامال از شادی کنی, نیایشم با خود به جدال افتاد شرمسار بودم که دیگر بار فریب خوردم و به تلخی در میان این شکست از خود به در آمدم تا این قلب را شاد سازم,در همین لحظه اراده ام را یافتم چیزی ضعیف رو به مرگ در میان سرخس ها و زنان و مارها به اراده ام گفتم: بیا و بگذار تا فرشته آواز لمس مان کنند و ناگاه و از نو خود را در میانه ی شب در تخت شکست دیدم,در طلب رحمت همچنان در جستجوی میان واژه ها,یاس و امید برایم دو مانع همیشگی بودند,با احتیاط از جایم بلند شدم و از خانه بیرون رفتم تا فرشته آواز را از چنگال زنجیری که با آن خود را به عریانی اش بسته بود برهانم عریانی اش را با اراده ام پوشاندم و در قلمروی پادشاهی ایستادم جایی که به سوی تو پرتو می افکند جایی که آدم ابوالبشر به طرزی رازآلود آزاد است و من باز در میان کلمات در پی واژه هایی بودم که این اراده را از تو دور نسازند.

5

بگذار تا بیاسایم,او چنین گفت خسته از هراسی که بر فراز توده ی روزهایش جا خوش کرده این پادشاه را پیش از حد پروار ساخته ام,دیگر این فرعون را تاب نمی آورم, او قلاده اش را جوری سفت کرد تا نتواند نفس بکشد آنگاه با خشم کتاب را گشود تا بدهی او به قانون را صاف کند همان لحظه فرشته ای که اراده ی درونی نداشت گفت:تو همه ی دریچه ها را جز یکی بسته ای اما اکنون اندک نوری در اینجا دیده میشود, متناظر با شجاعت قلیل ات,او شرمسار از این بود که نتوانسته به سمت روشنایی حرکت کند سپس کلامی شیرین با صدایی مصمم آمد که: من به انسان اعتماد نمیکنم و به فرشتگان هم کاری نمیسپارم.

بلافاصله تورات به نیایش او درآمد,در عین اینکه با عشوه ی خاصی دستانش را میان موهایش میبرد هدیه ای را برای انسان مهیا کرد, تاجی سبک وزن,رو به انسان گفت: چه میراث گرانبهایی,همین نشان بر بالای نامه هایتان دیده میشود, مانند شبنمی بر روی چمن که در ظلمت به آن می نوشاند,بوسه ی مادر در آغاز نبرد,دستهای پدر که عرق از جبین می ستارد,این تاجی که عامی مردی را به پادشاهی برمیکشاند,هیچ پادشاهی قابل مقایسه با این حجم عشق و مهربانی نیست, من را به آغاز هفته بازگردان, بگذارتا در ظل سایه پادشاهی ات آرام گیرم و به دیگران بفهمانم چگونه به آرامش برسند.

6

سرورم بر این کرسی خشن تحسین ها جلوس کن و قلب خسته ام را با احکام عظیم آزادی آرامش ده, مرا از زمان برگرفته ای تا وظایف روزمره ام را انجام دهم, مرا از گرد و غبار برساختی تا بی شمار جهان های مستقر میان تاج و قلمروپادشاهی را بشناسم.در کمال یاس و شکست به سویت آمدم و تو مرا با چنان لطفی پذیرفتی که جرات یادآوری اش را ندارم, امشب زمین خورده ی ترفندها و گرفتار در تنهایی خرد شده ام, دیگر بار به سوی تو می آیم, قانونت را دراین مکان محصور مجرا ساز, بگذار نه مرد بیایند و مرا به جمع نیایش خود برند, باشدکه من نیز با آنها زمزمه کنم, متبرک باد نام پرشکوه سلطنت برای همیشه وتا ابد!

7

در جستجوی تماشای آب تنی زنی جسمم را از دیاری به دیاری دیگر و از بامی به بامی دیگر میکشیدم,غرولند خود را میشنیدم,دیدم انگشتانم پینه بسته اند آن گاه تبعید مرا در برگرفت, اینک مجازات آغاز شد, مسکنتی حقیر و بی معنا نه در قلبم, بل در گلویم بعد حرمان تن پرندگانی که برای گنجی در مخروبه میخوانند, اینک نسیان دنیا, شبحی در حال استحمام و قضای حاجت, سپس چهره ی کسی که فریفته بودمش به داوری ام نشست, سپس برای ده هزارمین بار واقعیت گناه ظاهر شد, سپس قانونی میتابد, اینک خاطره ی چیزی که بود, بس دور, بس روشن, چنان که نمیتوان به چنگش آورد سپس خواستن دوباره ات را آرزو کردم تا درد فراق را بشناسم, چه مدت است که جانی در من نیست؟چه مدت این درد انکار خواهد پایید؟

8

او در نزد خویش و مردمان بی اعتبار شد,او از اوجش سقوط میکند,او غره ی پیروزی هایش میشود,او سقوط میکند تا به تو دانایی را فرا دهد آنها همگی میگفتند غم انگیز و دردناک است کسانیکه روزی مطیع و فرمانبردارش بودند,میگویند فضاحتش را ببینید. هیچکدام نتوانستند درک کنند چگونه این وضع را تاب آورد یا چه تغییری در او رخ داد. او گرفتار تاریکی و رنج شد و از اعماق قلبش گریست. با آنکه همه چیز را از دست داده بود نیرویی در ژرفای قلبش به او امیدواری میداد. در اوج ناکامی صدای ضجه ی قلبش را میشنید که مدام میگفت که چرا سقوط میکند و به آن تن میدهد؟ اما او همچنان امید در دلش زنده بود.پذیرفتن شکست پرشکوه است اما قلب او مانند آسمان روشنی بود که کسی نمیتوانست به آن کوچکترین لطمه ای وارد کند,مرحبا بر تو که همیشه در مقابل ناامیدی و شکست مستحکم شده ای. او خودش و تواناییهایش را در دل ناکامیها یافت و رشد کرد.در آن زمان که با موهای پریشان بر پشتش و لباسهای خیس از اشکش در باد قدم میزد, قلب خودش را تسلی میداد تا از ورطه نا امیدی رهایی یابد.خدا پشت و پناهت,سقوط را پذیرفتی,نور را بنا نهادی و بر تصادف بشری فائق آمدی.

9

ستایش از آن تو باد که به هر انسانی سپر تنهایی را بخشیدی تا نتواند تو را فراموش کند,تو حقیقت تنهایی هستی و تنها نام تو بدان معنا میبخشد,تنهایی ام را استحکام بخش تا در نام تو شفا یابم,شفایی که ورای تمامی تسلاهایی ست که بر این خاک به زبان می آیند,تنها در نام توست که میتوانم در هجوم زمان بایستم,تنها هنگامی که این تنهایی از آن تو است میتوانم گناهانم را برای بخشش تو به فراز آورم.

واژگانت بر لبانم زیبا و دلنشینند,پسرم آواز های زیادی شنیده که از آن خودش نیست.از زمان ابراهیم تا آگوستین،مردمان تو را نشناخته اند و این حزن انگیزست ،هر فغان و نفرینی تنهایی ات را مستحکم تر سازد اگر چه در این گوشه دورافتاده ام اما این امکان وجود دارد که نامت را بخوانم و مناجات کنم, من را در این میدان بزرگ همراهی کن,جایی که بتوانم با زانوی شکسته ام برقصم,من را راهنمایی کن تا از این شب به سلامت بگذرم و اشک شوق و پیروزی بریز ,مرا در محبس خودت قرار ده, مگر اینکه کسی آنقدر عاشق باشد که نیازی به قید و بند نداشته باشد.آیا کسی میتواند از بزرگی و شکوهت سخن گوید و یا صفات نیک تو را بر شمرد؟به درستی کسی شهامت این را ندارد که بگوید ذات پروردگار را شناخته است اکنون خانواده ام را اطعام میکنی سپس روانه خواب و رویای زیبایشان میکنی و آنها را در پناه هر آنچه دیده ام ایمن میسازی , بخواب پسرم و دخترکم,این شب,این رحمت بی مرز و بی پایانست.

دعایش که تمام شد گربه اش را در آغوش گرفت, به او غذا داد و رهایش کرد تا زیر نور ماه بیرون برود, او محو زبور ابراهیم شد مانندکسی که تازه ایمان آورده است,در انتظار شفا بود،چهره ی زنانی که خود را میشناساندند نمایان شد و اجزای چهره ی پر عطوفتشان گواهی از شخصیتشان بود ،خانواده های مختلفی آمدند و صندلی هایی را نشانش دادند که میتوانست بر انها بنشیند,با خود گفت آیا میتوانم این جمع را دوست بدارم؟نصایحتان هدر خواهد شد,من همیشه دنبال زنی بودم که من را به این مسیر هدایت کند تا حرفهای دلگرم کننده ای برایش بزنم و بتوانم خانواده ای داشته باشم,میخواست حضور نوردر قلبش را احساس کند,کمی آنطرف تر سمت سایه ی زیر دیوار رفت و گربه اش را از زمین بلند کرد و در آغوش گرفت و منتظر ماند تا دعایش به پایان رسد.

همه چیز برای من آشکار شده است تو ما را با جهان زیبایت به سخره میگیری. بیزارم از درختان,از بادی که شاخه ها را تکان میدهد,از الماسهای مرده ی آسمان,من در میان راهرویی مابین مثانه و دندانهایم قدم میزنم,تو مرا بیمار کردی،خودم را مقابل اعتماد به تو,غرور بیش از حد،خنده های گستاخانه,وفاداری زجرآور و در مقابل دورویی های تو نمی بخشم. داوود در این جهنم پیدایم کن,جسم انسان در انتظار رهاییست و نادیده انگاری جسم بزرگترین موهبت است,در میان درد و رنج روشنایی را بر من و دیگران بتابان,در این باغ در انتظارت نشسته بودم وقتی در کنار همین علف های هرز مرا تنها گذاشتی,درختان آلوی سیاه نشانی از مرگ هستند,تا موسم بهار انتظارت را میکشم تا همه چیز زنده شود.

من را از اینجا ببر تا زمانی که شکوفه های گیلاس در حال ریزش هستند,بیا تا تنفرم از زیبایی باغ و این سرزمین زیبا پایان یابد,عقده های مرا نابود کن که یرایم ننگ آور است,هر آنچه باعث گرفتاری روحم میشود از میان بردار ,میخواهم با کلمات و حرفهایت زندگی را پیش ببرم,با ترانه ای غمگین صدایم کن و من را از گریه هایم جدا مساز.

ای دوست زمانی که تو با دقت سخن میگویی میفهمم که نمیدانی چه باید بگویی. من طوری صحبت هایت را گوش میدهم که بیشتر سر در گم نشوی و پاسخهایی میدهم تا کمکت کنم احساس تنهایی نکنی. بحث ما، چارچوب خوش بینانه ای دارد,اگر قبولش داری من هم موافقم و اگر مرا به چالش دعوت میکنید باز هم موافقم, ه ظاهر کار سخت اما راحتیست,امیدوارم بر آنها فائق شویم.

می توانیم هم اکنون ساندویچ استیک سفارش دهیم و یا می توانیم به سن هدرین برویم و تصمیم بگیریم چه کنیم,با الماسهای درخشان بزرگی که معلم بزرگمان(موسی) از کوه آورد آیا میتوانی بپذیری که خورشید و ماه و ستارگان,تمام نور و درخششان را از الماسهای نورانی بهشتی می گیرند؟من نظر دیگری دارم ؛ اینکه نور این اجسام آسمانیست که به الماسها میتابد و باعث درخششان میشوند ,ما بر سر قدرت با هم میجنگیم ابهام و خرافات هم قدرت تشخیص را از ما گرفته اند,ما میخواهیم و می توانیم ساز و کاری یهودی در ادامه مهیا سازیم.

ستایش از آن شما باد که با وجود رنجهای بیشمار آنها را بزرگ جلوه نمیدهید, چه کسی میتواند آن قدر خانه را محقر جلوه دهد که برای دیدن آن مجبور شوند که سرشان را خم و چشمهایشان را پایین ببرند,اسماعیل خوب بودن را به ما آموخت ,شما که روحی پاک و قلبی سرشار از معرفت دارید,شما که بردبارید و آرزوهایی صعب دارید,شما که باغ گل هایتان مملو از خارهای آتشین است,آنکس که در سختی زیسته معنای آسایش را درک میکند و بعد از تحمل سختی ها با سکوت و آرامش همراه میشود ,ستایش از آن شما باد که پر از شور و امید هستید ,ستایش از آن شما باد که رفتار و کردارتان یکیست و آنچه که قلبتان میگوید را انجام میدهید,کسی باید او را به خانه ام بیاورد تا قلب غمگینم را آرامش دهد و از سقوط نجات دهد,ستایش از آن اسماعیل باد که در جامه ی صحرا گرد برای راهنمایی ما و صله ی رحم آمد,من قادر به دلجویی از شما که من را در نزد خودتان متاثر و رنجیده خاطرنمودید نیستم ,بدی و نادانی تان را با بخشش و رحمت از خود دور کنید ,صله ی رحم ارزشمند و ترسها و رنجها بی ارزش هستند ,مقدس باد نام راهب عشق میان آنچه آشکار و پنهان است,خوشا بنده ی عشق,بنده ی بخشایش, نور بی دریغ در پس رعب,آواز بی مرگ در خانه ی شام.

15

اینگونه است که ما یکدیگر را میخوانیم,ما ژنده پوشان در تمنای قطره قطره اشکهایمان هستیم تا نشانه های نفرت را در خود از بین بریم, میراث زیبای ما صحبت کردن تا به ابد است,ببین که چگونه سخاوت در پس تنهایی و این قبیل از نامها محصور شده است وقتی همه چیز در سایه شکوه و جلال به عوامل دیگری بستگی دارد.

بیایید پایین چرا که روحتان همین پایین است ,این مسیر و راهی نیست که خودتان برنامه ریزی کرده باشید باید افتاده و فروتن باشید تا بتوانید به اوج برسید و به آسمان نظر کنید,از محیطی که نمیتوانید روحتان را در آن پرورش دهید خارج شوید ,آشفتگی ها را کنار بگذارید چرا که گمراهتان میکند ,شما نمیدانید که چطور قلبتان را زنده نگاه دارید تا چشمانتان زیبایی ها را ببینند,تاسف بارست که صداقت و درستکاری شما پوشیده بماند و خوش قلبی تان را نشان ندهید,خم شوید تا ببینید که دستهای شما چگونه میتوانند گربه ای را پناه دهند,شنیده اید از کسانی که زندگی خوبی داشته اند که انسان نباید تنها باشد,در زمان تنهایی تان تولدتان را به یاد آورید ,بنابراین او قصد داشته که پیش از شما و نه در مقابل شما باشد ,خودتان را بشناسید و بدانیدکه در اینجا اشتیاق به چه چیزی دارید,خواست خویش را بپالایید,به مدد موسیقی نقره ای در این گوشه ی دنج توبه.

17

آیا آفرینش ما بی هدف بوده است ؟ما فکر میکنیم به اینجا آمده ایم تا پیش خدمتی پیر,خواننده ای متوسط و یا کشیشی درجه دو باشیم ,ما نباید راهمان را در هیاهوی جهان مادی گم کنیم ,راز و نیازمان از قلبمان سرچشمه نمیگیرد و کارهایمان بیهوده است, آموزگاران ما را به سمت خوبی هدایت میکنند و پرندگان هم با آواز خواندن حسی خوب را به ما هدیه میدهند و دیوانه ها هم جرات میکند تا جای هر شخصی که میخواهند باشند ,انسانهای دردمند را یاری کن و با محبت بر زخمهایشان مرهم بگذار ,خود بهتر میدانید که در مصر پادشاه بدبختی های مردم را چند برابر میکرد ,بانوی ما هم تاریخ را نمینوشت بلکه لبهای مهربانش قانون تمامی اعمال است,از انجیل سخن میگفت که گفته هایش به منزله ی قانون بود ,شما از روحیه ای قوی برخوردارید,کلیسایی ست که در فریب دادن انسانها خبره است ,انسان،موجودی آرزومند و نشسته بر دایره ی نقره ای رنگ است,گدایان کارشان را به نحو احسنت انجام میدهند ,فرشتگان هم با بی بصیرتی از کاخ و غار سخن میگویند و از خوبیها پلی به سمت خدا میزنند که بسان ساحلی براق و درخشنده است اما هیچ چیز جز قلب تو باارزش نیست.

آنها در این کافه مرا میشناسند وقتی برای رفع خستگی از تاکستان رهسپار اینجا میشوم با یک نوشیدنی از من پذیرایی میکنند ,من هم به رسم احترام هنگام صحبت با خانم کافه دار عینک آفتابی ام را از چشمانم بر میدارم.در این کافه میتوانم درباره ی رومیان تامل کنم,در باب پیروزی شان و آن خار کوچک در پهلوشان که ما نماینده اش هستیم,صاحبان کافه نیز تبعیدی اند,آوارگانی چون مشتریانشان که لباس یکدست تیره می پوشند و دندانهای طلایی براقشان از پشت چوب سیگارشان پیداست ,بچه های ما به مدرسه های کاتولیک میروند,ما قهوه و کنیاک می نوشیم و امیدواریم نوه هایمان پیش ما بازگردند ,گاهی اوقات در گوشه ای ازکافه چند نفر ورق بازی میکنند و لیوانهای کوچک مشروبشان را به سلامتی یکدیگر بلند میکنند و من هم به سلامتی لیوانم را به لیوانشان میزنم و آنها حال خوش وصف ناپذیرشان را با من شریک میشوند,ورقها میان انگشتانشان و روی میزهای میکای شان پرواز میکنند,ورق های قدیمی آشنا که نیازی نمیبینند که پشت و رویشان کنند تا ببینند که برده است,باید درک کنید شما در زمانه ی بدی زاده شده اید وگرفتار این شرایط پیچیده و ترس آلود شده اید,قلب مملو از باور و یقین تان مثل آیینه روشن و شکننده است و با یک تلنگر ممکن است بشکند.

بگذار آواز بخوانم,تو مرا به اوج رساندی و پرتویی از نور به قلبم بخشیدی تا به سفرم ادامه دهم,تو معنای فاصله را به قلبم بازگرداندی,اشک را به چشمانم بازگرداندی و مرا در پشت کوهی از واژگان پنهان کردی,تو به زخم زبانی دادی تا خود را شفا بخشد,تو مرا به واسطه آموزگارانم در امان نگاه داشتی تا سرم به باد نرود و پدربزرگم را برایم تکیه گاهی ساختی,آی سخن شیرین,آی نجوای آرامش در قلب توضیح ناگفتنی,درد و سبعیت دسیسه ی نفسم را خنثی ساز,به من جسارت بیشترین سرمستی را ببخش.

مانند جنینی که سوی زاده شدن شنا میکند,مانند زنی که در تشنج های زایمانش نفس هایش را میشمارد تو را میطلبم,مانند ماهی که به طعمه کشیده میشود,به قلابی که در آب خطی می افکند من نیز مسحور طلبی ام,چه کنم تا این امیدهای واهی در کامم شیرین گردد؟چه کنم تا امید را از تمسخر دشمنان برهانم؟کودک در جهان تو زاده میشود,به ماهی غذا میدهی تا رشد کند و بعد ماهیگیر او را از تو میگیرد,بوزینه گان از برج بابل پایین می آیند اما بوزینه ای در قلب من زن زیبایی را در حال استحمام میبیند,از هر سوی این جهنم حرص و طمع میبارد ای حامی ابراهیم امیدم را استوار گردان.

آموزگارم درسهایی بیهوده به من آموخت و مرا را به کارهای بیهوده ای واداشت,درسهایی را که از بر بودم تکرار کرد و باعث شد تا راه آرام و لذتبخشم را هراسان طی کنم,او مرا فریفت,منی که در کنج عزلت خویش در جستجوی حقیقت و عشق به خدا بودم,وی مرا به افراط دعوت کرد آن هم در زمانی که از نظر روحی نیازمند تنهایی بودم,مرا با اجبار به جمع دعوت کرد و به همان روشی که میدانست برایم مضرست مرا تنبیه کرد,او بسیار تلاش کرد تا حرفهای خویش را به من تلقین کند و زمانی که سرسختی و پافشاری ام روی باورم را دید از من متنفر شد, مرا باسرعت زیادی به آن دورها و میان درختان کاج برد,جایی که من با سگ وغ وغ کنم,خودش در سایه ها گم شدو رفت ,او میخواست من شاگرد عشقی باشم که از عهده اش بر نمی آمدم,با صمیمانه ترین دوستانم رابطه ای دوستانه برقرار کرد تا بدین گونه مرا بیازارد,وقتی که تلاشش را برای تربیتم بی فایده دید مرا از کتاب مقدس راند.

شارلاتان ها عذب وجدان نمیگیرند,آنها سعی میکنند با بخشش منت بر سرمان بگذارند,سعی میکنند سواری بگیرند و سعی میکنند تظاهر به سلامت کنند,مانند الاغ به سختی کار میکنند و سعی میکنند کوه ها را مانند موریانه جابجا کنند,به گریه ی خفه ی قلبشان گوش دهید که چه نامیزان است,تصویرهایی که از آدمها در ذهنشان دارند یا همگی مهره و یا همگی عاجل هستند,شلاقی دارند که همه را با آن مینوازند تا آنچه را میخواهند به چنگ آورند,آیینه ای برایشان بیاورید تا ببینند چگونه میمونها شلاق در دستان خود دارند آن هم در زمانه ای که خدای واحدی وجود داردکه چهره ای مهربان همچون عروس پائیز دارد نه چهره ای خون آلود.

من و خواهرم با یکدیگر قهر بودیم,کامیونم را دور از مزرعه او در گوشه ای که برای فقرا تعیین شده بود پارک کردم,انبوه درختان گیلاس باغش پر از شکوفه بودند و در جاده خانه ی بزرگ سنگی بود که با گلبرگها پوشیده شده بود,شنبه بود و من در مقابل تپه کوچکی دراز کشیده و شاخه ای گندم میان دندانهایم بود و نگاهم خیره به آسمان آبی, یک پرنده و چند تکه ابر سفید درخشان در آسمان پیدا بود و من بسیار غمگین بودم زیبایی و آرامش آنجا باعث شد تا دمی از اتهام زدن به خویش دست بردارم,صدایی عجیب را شنیدم صدای برخورد باد با سیم های برق بود نوعی موسیقی متوازن که قدرت و پایداری خاصی داشت ,ناگهان حکم خداوند بر ما روشن شد:برج ها و باغها را برای خواهرت بگذار چرا که تو به خدمت اسم اعظم خوانده شدی,برای هر کدام از شما جایگاه خاصی در نظر گرفته شده است.درختان گیلاس و انگور و زیتون و خانه ی مستحکم برای او و برای تو,خیرخواهی های تصور ناپذیر در کنج فقر.

از لذت کنکاش روحم بی بهره هستم,دلهره دارم از اینکه درد ها و غصه هایم را نشناسم ،از صمیم قلب و با اشک و تضرع تو را صدا میزنم چه زمانی اشک میریزم و طلب بخشش میکنم؟ گذشته را رها کن,فردا مال توست و مرگ با لباسی سفید و ناخوشایندانه برای تسلیم کردنم می آید ,من را از این روزمرگی به سمت سعادت ابدی راهنمایی کن, من مدام به این فکرم که چه تلاشی برای پاکی روحم انجام داده ام؟ ناگاه حکم خداوندی برقرار میشود کمکم کن تا خشم خودم را کنترل کنم و بردبار باشم,من که در پیشگاه خداوند و هنگام گذشتن از آتش و از کنار درخت مقدس دروغ می گویم و حرفهای من همه برای آنست که روز حساب را به فراموشی بسپارم مرا با قلبی تازه برافراز با حافظه ی کهنه, بخاطر پدرم،بخاطر نام تو که در ملکوت و دوزخ طنین افکن است,در جهان نابود شده و جهان های آتی موسیقی گوش نوازی که در میان عالم خفی و عالم محسوس در تابش است در گوشم میپیچد و مکانی را که در آن هستم می پالاید,ای نام ارزنده ی حقیقت نقض ناشدنی,زمان از آغوش مادر تا کودک و از پدر تا پسر محاسبه میشود حتی شیطان هم خسته است,بمب ها بر سر پسر خلبان میریزد,آشوبگر آرامش میطلبد,درد و رنج در قلب بزرگ میشود,تبعید و سرگردانی انبوه تر میشود و جهان به خاطره ای از غیبتت بدل میشود,تا کی میخواهی روحمان را با رنج تسخیر کنی؟تا کی چنین خشمی برقرار باشد؟آنها تندروی میکنند,خون,خون میخواهد،جراحت,جراحت میطلبد,غصه,روی غصه تلنبار میشود, آن قدرظلم میکنند تا صبرت تمام شود ,چه زمانی نوبت آشکار شدن حقیقت فرا میرسد و وعده ات محقق میشود؟و حالاست که تمام مردان یکدیگر را درک کنند,بگذار نامت بر جهنم فرمانروایی کند و ما را به آغوش امنت بازگردان,ای پدر بخشاینده!به فرزندت از شفایش بگو در این مکانی که چند روزی در آن خواهیم بود.

من و پسرم سالها در غاری مخفی از رومی ها مسیحیان و یهودیان متعصب زیستیم,شب و روز را با یاد خدا سر کردیم,هرگاه یکی از ما خسته میشد دیگری به او دلگرمی میداد,صبحی پسرم به من گفت: پدر من قصد ازدواج دارم و من هم موافقت خود را اعلام کردم,او قصد ازدواج با یک دختر زیبا و خوش قلب را داشت و با خاندانی نیکوکار ازدواج کرد,از خاندانی که شباهنگام برایمان غذا می آوردند,درعصری عجیب و غریب همسرم به سویم بازگشت و ظاهرا همه چیز در روابطمان تغییر کرده بود,ما با یکدیگر کتابفروشی در اورشلیم افتتاح کردیم و نسخه های دو زبانه کتاب مقدس را میفروختیم,دخترم روزی به مغازه آمد و گفت: مرا فراموش کرده اید؟ گفتم:مرا ببخش,تمام ظاهرش را بخشش فرا گرفت,او مدتها پیش با یک زرگر ازدواج کرده بود و ماحصل ازدواجش فرزندانی شاد بود که همین سبب شعف والدینشان بود,هراز چند گاهی دور یکدیگر جمع میشویم,غذا را با یکدیگر صرف میکنیم و همه مان متفق القول بر این عقیده ایم که کاتولیک ها گوشت های تکه تکه شده از بدن حیوانات زنده را نمیخورند و مسیحیان به مانند شاخه ای از یک درخت هستند در حالیکه یهودیان هنوز در لابه لای واژگان خود را در محاصره میبینند,ما وقتی کنار یکدیگریم اینگونه سخن میگوییم و خواندن آوازهای پرشکوه را از سر میگیریم چنانکه از ما خواسته شده است:

اورشلیم خونین

اورشلیم فراموش شده

اورشلیم بت پرستان

اورشلیم آمریکایی

اورشلیم روسی

اجازه دهید تا ملت ها شاد باشند

در روی صندلی آرام و ساکت بنشینید,بگذارید شانه های رامشگر,سینه و ران او در شانه ها,سینه و ران شما گره بخورد,در سکوتی که میان شما جاری میشود آهنگی شنیده میشود,سراپا آشفته اید اما رقصنده ی روبرویتان رامشگری میکند,در همین لحظه بگذار با زیبایی اش به خدا خدمت کند,هر زمان از این کار بازماند از صندلی ات او را به آن کار فراخوان,اینگونه است که مردی عبوس هم میتواند خلقت را تحسین کند حتی مردی سخت خو هم میتواند مدهوش شود و مردی بزرگ هم میتواند قلبش نرم شود.

فصل دوم

بنی اسرائیل و شما که خود را یهودی میدانید وکلیسایی که بنام یهودیان است و جنگهایی که بنام بنی اسرائیل است بدانید هر قومی و ملیتی سرزمینشان متعلق به خودشان نیست و در حقیقت هیچکدام از شما پرهیزگار واقعی نیستید,فقط نامی از آن را به همراه دارید و با نیکی در ستیز هستید و این را چه کسی خواهد گفت؟آمریکا یا فرانسه؟روسیه اقرار میکندو یا لهستان می گویدکه ما همه گناهکاریم ,همه با تکبر می گویند که ما از خرافات بیزاریم ,همه معترفند به اینکه اسماعیل برای نجات ما مانند سایه ای در بیابان سوزان آمده و میگویندکه شما گنج بزرگی دارید که از آن بی خبر هستید,این گنج بصیرت و محبت خدا است اما اسماعیل خواهد گفت که ما تا ابد گناهکاریم,بنابراین این سرزمین از آن ما نیست قانون هرگز به خدمت آشوب در نمی آید,به هر یک از مردم سرزمینی داده شده است،چه درک کنید یا نکنید این رسمی ست که خارج از قوانین حکومتهاست و جدای از پیمان پادشاهی و رویای شیرین ملتهاست ,با بی حرمتی عهد و پیمانها شکسته خواهد شد و شما توجه ندارید که در نهایت جهان به پایان خواهد رسید؟شما زاد و ولد میکنید درصورتیکه سرگردان هستید و جایی برای ماندن ندارید,بنابراین نقشتان را انتخاب میکنید و در بی نظمی ها قانون خود را برقرار میسازید,پرچم خود را بر می افرازید,قلبی داریدکه زنده و از شما متنفر است و رحمت شرم دارد به شما نظر افکند,شما داشته های بی ارزشتان را کنار میگذارید و قلبتان با ضربه ای ناگهانی از سوی عشق پرآشوب میشود,این سرزمین متعلق به شما نیست آن را رها کنید,بت ها از صلابت همیشگی افتاده اند و شما در حال تجدید نظر پیرامون عقایدتان هستید,شما در جهنم کرنش میکنید تا کمتر شکنجه تان کنند و به آهستگی خودی ها را میشمارید,از شنیدن مارش نظامی و آشنا بودنش شاد میشوید,دشمن حقیقی شما گوش میسپارد,او میشنود که آوازتان توام با حماقت و خون است و در نسل فرزندانتان هم تکثیر شده است,او کالسکه ی ملت را واژگون کرده است,او کشتار بزرگی به راه انداخته است چرا که شما تکبر ورزیدید,چرا که با فرشتگانش کلنجار نمی روید,چرا که تنها جسارتتان زندگی بدون خدا بوده است و همواره ترسهایتان راهنمایتان بوده و معتقدید برای بدست آوردن پیروزی و موفقیت نباید درجا زد.

فرقی نمیکند از بالاترین نقطه یا پایین ترین نقطه جهان هستی وقتی که جسورانه قدم به جهنم میگذارید و خشم خود را در جهنم میپراکنید گناهانم نشانه های کوچکی از حضورم در جهنم هستند,بگذار تا دوباره با تو باشم,بگذار تا دوباره تمام راهها را مرور کنم که ورای امید شیطان است,قلب مرا از اوهام رهایی بخش,قلب مرا به سوی افسانه های مرموز هدایت کن که قلب مامن هر رازیست و رحمت در انتظار کسیست که میل به رازداری در وجودش نهفته شده است,بگذار هر قلبی اسرار مگویش را فاش کند,هر آهنگی عشق تو را بازگو کند,بگذار تا غم و اندوه آزادیمان را به تو اعطا کنیم,خوشا درهایی را که برای یافتن حقیقت در جهنم بر ما میگشایی,بگذار حتی از دورترین فاصله ها با تو باشم,بگذار تا این راه را بیایم,تو با من انتظار میکشی,تویی که جهانت را برای یکی شدن قلبها نابود کرده ای,نامت و حتی اعتراف کردن به نامت هم مبارک است.وقتی که من را صدا میزنی تاریکیها روشن میشود.,بگذار تا اشک بریزم برای کسی که کتاب مقدس او دادگری و بخشایش را به ما اعطا کرده است و قلب ما را با دمیدن روح پاک بی حد و اندازه اش دوباره بیدار میکند و رازهایی را آشکار میکند.

سپاس خدای را,سپاس جانم را,آنکه شما را در این خانه مقدس خنیاگر عشق ساخت,او که شما را زبانی تند و قلبی دریایی داد و نسل به نسل شما را به لحظه های خوب و شیرین و حیرت آور رهنمون ساخت ,سپاس خدای را که شما را در جمع دوستان خوب و باعظمت قانونش قرار داد که به افتادن برگی توجه دارد و هدفی را برای طبیعت قرار داد,سپاس او را که به قلبم نیک و بد را آموخت و شما را سبکبالانه به سمت روشنایی رساند تا خود را بیابید,خواهید فهمید که دنیا و روح خود شمایید و خوشحال باشید که او با تنبیه و بخشایش شما را داوری خواهد کرد چرا که انسانها میلیون ها سال است که گناهانشان را با حرف لاپوشانی میکنند و میگویند خدای بزرگ من گناهانی نکرده ام ,روح وجان من در عطش توست و من در اینجا آواره ام تا وقتی که به آن مکان ابدی که تو وعده داده ای برسم ,سپاس تا به ابد خداوند را.

در این سرزمین حتی جسدها تکه تکه شده اند,در این سرزمین معنای ضرب و شتم درک می شود,در اینجا مردمان مرده ناآگاهانه بقایای اجسادشان را حمل می کنند.تمام تجارت کثیف همینست،آنها دچار حرص میشوند و به وضعی دچارند که حتی برای نفس کشیدن هم با یکدیگر به رقابت میپردازند,بذرهای کاشته شده بی مراقبت بار می آیند,نمیمانند و محصول گردآورده میشود چرا که نعمت هایی هستند که به عنوان غذا جمع میشوند,اینطور به نظر میرسد که شرارت یک معجزه بود برای آنکه انسانها به جان هم بیفتند و قاضی ها که تمام گزاره های نیک و بد را میشنوند آنچه را که نیک است بر میگزینند، اما در این دنیا درختان و آب ها باعث برکت هستند اگرچه که با تبر درختان را میکشندو یا میگذارند تا مدتها خشک شوند و سپس از حقیقت هم سخن میگویند در حالیکه روی چمنی از دروغ قدم میزنند و بیشتر به ماشین دروغگویی شباهت دارند.جهان بدون رحمت نیست و هر چهره ای که از خود نشان میدهد حکمتی در آن نهفته است،حتی اگر توام با عذاب,خون و درد و رنج باشد، در حلب دختران جوان تکه تکه می شوند زیرا در قلب آنها حصار آگاهی نسبت به محیط اطرافشان و حتی کسی که آنها را به وجود آورده نیست این همه مشکلات حتی با سیل هم شسته نخواهد شد،تا زمانی که تمایلی برای اعتراف وجود داشته باشد,البته اگر این ملت تنها یک روح داشته باشند.

31

وقتی غم و غصه هایم را کنار میگذارم برای لحظاتی از خود برون میشوم,میدانی وقتی شکم پر و مغز توخالیست ترس سر تا پای روح و وجود آدمی را فرا میگیرد مانند کودکی که از ترس شبها به اتاق خواب پدر و مادرش پناه میبرد,وقتی به قلبت رجوع میکنی تا متوجه رضایت مندی آن شوی بدان که جهان نابود خواهد شد و من تنهایی را با پوست و استخوانم یافتم بعد از آن لحظات عجیب و خطرناکی به سراغم آمد,پرسش هایی که گویی برای کمک به من آمده بودند تا دوباره از سنگر نا امیدی خارج شوم و به سوی امید قدم بردارم,زمانی که با توام حتی با همین دهان بسته میتوانم تهدیدها را پایان دهم,وقتی روح من برای خشنودی تو گامی برخواهد داشت و برای آنچه که تو میخواهی قلب من با عشق برای تو آواز میخواند و افکار من به معجزه و رحمت تو ایمان خواهند آورد,من از روزهای با تو بودن واهمه ای ندارم,نام تو شیرین ترین و والاترین نام دوران است و همینگونه مرا به شب نزدیک خواهی کرد و در عین حال از ترس شب رهایی میبخشی,بگذار نقاش ها آسمان را با چراغ ها صورتگری کنند تا بفهمند که حتی شب نمیتواند تهدیدی برای از یاد بردن نام تو باشد.

ما برای آنچه از دست داده ایم در خفای خود میگرییم و دوباره تو را به یاد می آوریم,وقتی دوباره به یادش می آوریم باز هم به جستجوی آن میپردازیم اما نمیتوانیم پیدایش کنیم,از سویی به زاد و ولد بیهوده مان در روی زمین ادامه میدهیم تا کودکانمان ما را متهم به بی هدفی نکنند و آنگاه که با این سوال مواجه میشویم به خود میگوییم همین بود؟و در شگفتیم از پاسخی که احتمالا مرگ و پیریست,ما هیچگاه در مقابل جهان نایستادیم و تنها در این میان همچون بازیچه گانی له شدیم,تنها با خود میگفتیم همین بود؟ما را در میان امکانات قرار دادند تا تنها وظایف خود را به درستی انجام دهیم ولی تنها شرمنده قلب هایمان شدیم,اولین بار شکستمان دادند سپس عضوی از ما را ناقص کردند و در نهایت اقسام بی حرمتی ها را به ما روا داشتند و باز هم گریستیم تا روح از دست رفته مان را به یاد آوریم,آیا واقعا از ماست که بر ماست؟آری از ماست که بر ماست,ما واژگان و کتاب مقدس و خدایی که در مسیر همراه ماست را به یاد می آوریم علیرغم هفتاد گزند و صدها چاله که در راهمان قرار گرفته است اما نوری در انتهای جاده سو سو میزند,این همان نور توبه است که برای همه بندگان روشن است.

از وجدانتان پرسشی را جویا میشوید اما چه کسی پاسخ خواهد گفت؟ اما ارتباطتان را با وجدانتان قطع نکنید چرا که همچون پسری در درونتان است,بگذارید توانایی دوران کودکیتان در درونتان جاری شود و طعم لذت و شادی کودکانه را دوباره بچشید حتی او هم ما را دعا میکند چرا که لذتهایمان برای خودمانست همانگونه که دعاهایمان متعلق به خودمان است,چه کسی میگوید کودکانگی در بزرگسالی باعث شرمندگیست؟

آبهای سرگردان را درون استخری ریختم تا هدر نرود,همیشه به این فکر میکردم که من سعی میکردم به دیگران یاد دهم اما هیچ گاه آموزگار نشدم,همیشه سعی کردم دوست داشته باشم اما دوست داشته نشدم,صدایی ضعیف مرا صدا زد,نفهمیدم صدا یا نور بود,نور را با درک خودم دنبال کردم,در گوش او زمزمه کن و او را به سمت یادگیری هدایتش کن,او را از دست کسانی که او را بدون وجدان میخواهند نجات ده,کسانی که تا دل اتاقهای فقیران و ثروتمندان رخنه میکنند و فرزندان را به کام مرگ میکشند,بگذار تا بازگشتت را احساس کنم,بگذار تا با ترکیب وجدانمان مامنی در قامت نام تو شکل گیرد,اگر دیر رسیده ام اشتیاقم را در قلبش شعله ور کن,او را با جانی که به یادت باشد متبرک ساز همچون رحمت که متعلق به خود اوست,از او مراقبت کن,آنهایی که آرزومند نابودی اویند قدرت گرفته اند و برای او غل و زنجیر تخصیص داده اند,بگذار آنها را در نور نام تو ببینند,بگذار تا دوباره وجدان درونش بیدار شود و حقیقت انسانیت را درک کند.

تو با منی اگر چه من از زندگیت بارم را بسته و رفته ام و قلبم را با سنگ پر کرده ام,معشوقم میگوید باید کمی صبر کنی اما من نمیتوانم بیش از این انتظارت را بکشم,تو هنوز با منی و این اشک های من نشان از پیروزی من است و زخم زبانهایت هم نیز تسلی بخش منست,تو خودت را در معرض خطر قرار داده ای و این مرا میترساند میگویی از این ترس برای شناختم استفاده کن,این تبعید را با بازگشت به من پایان بده,منی که بی توجهم نسبت به قضاوتهای تو که مرا نیمه عصبی میکند و حتی ستایش از خودت را بر من ممنوع کرده ای و این رحمتی برای من است,تو هنوز با منی اما خودت را از من پنهان میکنی,صریح با من سخن بگو و این قلب را بیش از این به دردسر نینداز,من به سویت آمدم,من همینجا هستم اگر چه کومه های بالای شهر مانند زخم زبانهای تو هستند که وقتی بر سرم آوار میشود حتی ماه و خورشید هم در جهتی دیگر میدرخشند,تو جهانی را در پیش چشمانم آوردی که پر از غم و اندوه است و حتی قادر به آمین گفتن نیستم,میدانم که تو با منی.

من به سویت سنگی پرتاب کردم و تو به سوی پله ها حرکت کردی تا سنگ به تو اصابت نکند,من به جزیره رفتم و با نگاهت خودم را لمس کردم,خواستم به سویت گامی بردارم,گامی به سوی سنت, اما سنت فرزندانم را بلعید و دوباره در تنهایی خودم محو شدم,ابزار قدرت همه چیز را فاسد میکند,من به سکوتی رو کردم که شروعی مبنی بر اتهامهایم بود, اگر اراده ای باشد میتوان پذیرفت که صداقت آن روی دیوانگیست, رویت را به رویم بگشا,بگذار با قلبی صادق و خالی از هر کینه ای این نوعروس را از تنهایی سیراب کنم,من دیگر به چیزی امیدی ندارم شاید این تنها درمان باشد,این تنها چیزیست که دوست دارم بسوزد,من را اسیراراده ات کن,با این اندوه ها اسیرم کن,من را از این عصر کسل کننده نجاتم ده,جایی که روح پاره پاره شده ام در چنگال بیست هیولای وحشی اسیر شده است و چیزی نمیطلبند جز من.

اگر چه باور ندارم اینک به سوی تو می آیم,با غرور همیشگی ام دهان میگشایم تا خواسته ام را از نو مطرح کنم:به این اوضاع سخت پایان ده, من با رحمت تو برای خود تاجی ساختم و تو با خودخواهی به من گفتی:جهان را بنگر که بی من است,چه میزان هولناکی از انزوا و هوس را پشت سر نهادم و پل اشک هایم را سرنگون ساختم و در بیابان برهوت قدم گذاردم,بیابانی که منکران سرگردانش هستند,منکران سرودی و اشکی ندارند,با واژگانم دوباره با من سخن بگو,روحی به من عطا کن که از هیچ به سمت غم,به سمت خلقت,به سمت یاس,به سمت سبکبالی حرکت کنم,او را در اشکهای من بیابید و جایگاهی برای تمنایش بسازید,او را در بارگاهت ببین,کسی که تاج و تخت ستایشش را از برای تو محفوظ نگاه داشته است,من کجا بودم؟من جهان را به منکران واگذاشتم,من کجا می روم؟میروم تا از پروردگار آمرزش را جویا شوم.

تمام اطرافم را تاریکی فرا گرفته است, تو تنها راه نجات من هستی,نامت نور رستگاری منست,آنچه که من دوست میدارم بر پایه قانون توست تنها نامت کافیست که لب بگشایم و شبنم و جرعه را صدا بزنم,آی اسم مرده ای که به یمن لطف تو با اسم زنده سخن میگوید,لطفی که اراده ای را مقوم میدارد که به سویش خم شده است,اراده ای که قدرتش در تعهد به توست,نامت عشق است,رحمتت را بر آدمیان ارزانی دار,آدمیانی که تو دو نیم شان ساختی تا تو را بشناسند.

همانگونه که همیشه پدرم مینوشت و مادرم سخن میگفت رحمتت از برای شناخت توست,دور از اینجا نیستی,در همان جایی که موبد میگفت صدایت را با فکر گشوده بلند کن,ما در کلیساها جمع میشویم تا برخی موضوعات برایمان دوباره یادآوری شود,در اینجا هستیم تا دل های شکسته را با واژه هایمان مرهم ببخشیم و به سلامتی مادران و پدرانمان جرعه ای شراب بنوشیم.

از تنهایی به تنهایی,از ابدیت به ابدیت,این تنها رنج تو نیست,تمام این تنهایی ها تمرینی برای جدل علیه یاس است,آنچه تو نیستی مردی ست که در مقابل چشمانت فرو میریزد و نابود میشود,آنچه تو نیستی منهزم میشود و در صدد تلافی و انتقام بر می آید,من به شما میگویم که تنهایی و احساس یگانگی سبب از دست دادن رحمت و نور در زندگیتان میشود.

به تو خوش آمد میگویم که در تخیلات من,در این تاریکی بر مسند نشسته قرار گرفته ای,به من خوابی آمرزنده عطا کن و دشمنانم را به حال خود گذار.

نگذار وانمود کنم که تو با منی وقتی تو با من نیستی,نگذار دست نشاندگان همچون نخ ریسمانی مانع از جاری شدن رحمت شوند,بگذار تا آنها با شهامت تو را از میان گرد و غبار شکستی که سر تا پای وجودشان را فراگرفته صدا بزنند,زمانیکه وجود من را چیزی جز شکست و گرد و غبار نگرفته,بگذار من قضاوت شوم,بگذار تا من شکست خورده لایق رحمت واقع شوم,منی که رحمت را فراموش کرده بودم,بگذار تا تاج و تختت را با نام زیبای تو مزین کنم,این قلب شکست خورده میپرسد چرا به من خوش آمد میگویی؟چرا مرا از این عذاب راحت میکنی؟میپرسم آیا این قلب به اندازه کافی ترک نخورده است؟بگذار او در میان رشته هایی از نبود امید همچنان دروغ بگوید,او میگرید,من از آن توام,منی که آفریده ی دستان توام,این را قلبی میپرسد که به کفایت نشکسته است,اینک جهان ترمیم میشود,اینک او میتواند راه بیفتد و دیواری بسازد,متبرک هستی تویی که رحمتت بر کسانی آشکارست که نامت را میشناسند,شرارت آشکارست و خیر در سایه ی امن و امنیت است.

به دور دست ها مینگرم,من تو را فراموش میکنم و گم میشوم,من درمقابل تو دستانم را به نشانه تسلیم بالا میبرم,در مقابلت زانو میزنم,من خانه ای دیگر ندارم,عشق من اینجاست,روزهای سعادت بارم را که با یاس تلف کردم به پایان میرسانم,بپیوندانم آرامش قلبم,بپیوندانم به عشقت, چیزهای خوش را به من بازمیگردانی,وظایفی که شیرینند,تو میگویی من در این قلب جای دارم حتی در هر جایی که پایی میلرزد و حتی در هر اندیشه ای که آن را قابل سلاخی میدانند,در هر جایی که احساس نگرانی دارم تو مرا در پناه خود میگیری,هنگام سختی هایی که به من وارد میشود تو اشک میریزی,بی ارادگی از آن انسانهاست و این تنها خود انسانست که از بی ارادگی رنج میکشد,من درون خودم گیر افتاده بودم و در گیر و دار اینکه چشم هایم را ببندم,نامت لایق هزاران سخن بی پایانست,خوشبختی در همان نجواهای کوچک غیرقابل توصیف با تو نهفته است و ستایش از آن تو باد که با حقیران سخن میگویی.

به سوی تو روی می آورم,گاهی آدمی میخواهد روی نوک پنجه بایستد و پرش بلندی انجام دهد,کتاب بسته بر هزار برگش بر میخیزد و بیداری ام به سرمستی میانجامد,به تو رو میکنم,کسی که قلب ها را متحد میکند,نام تو تسلی بخش این شب تاریک است,منکر با هزاران آوا در مکانی ایستاده که در آن یاد و نام تو نیست,متبرک باد نامی که این خانه را سرپا نگاه داشته و این ترانه را به صخره می پیونداند.

مقدس باد نامت, مقدس باد پیشه ات,مقدس باد روزهایی که به تو بازمیگردند,مقدس باد سالهایی که در جستجویت بودم,مقدس باد دستهایی که به سویت دراز شدند,مقدس باد اشکهایی که برای تو ریخته میشوند,مقدس باد آتشی که ما بین اراده تو و ماست که باعث پاکی ما خواهد شد,مقدس باد صبر و شکیباییت که به واسطه اش چیزی را در گرو خود نگرفتی,مقدس باد روح های بی نامی که زندگی را در نزدت باخته اند و تو به آنها نوری تاباندی,به آنها زندگی دوباره بخشیدی تا زمانی که نام تو را بر زبان دارند و تو را ستایش میکنند.

تاملات اکبر ورای منند و ترکیب حروفش ورای مهارتم,من نمیتوانم از قله های تقدس بالا بروم و رویاهایم به نوک قله نخواهند رسید بلکه این افکار تو هستند که راهت را به ساده ترین شکل خواهند یافت,این قلب پر غبار را ترک نکن,من برای نزول رحمت به سویت خواهم آمد و تو صدای گریه هایم را خواهی شنید و تو در آغوشت پناهم خواهی داد.اعمال هر کداممان نیز هشداریست,ما را ببخش بنا به آنچه که در تضرع و گریه هایمان میشنوی,من را به گذشته بازگردان,تو تمام توقعاتم را نادیده انگاشتی,تو با صدایت مرا آموختی,تو با پاداش های کم ارزشت مرا آموختی,من از شکست افکارم میگریم و به فکر از نو ساختن افکارم میفتم,این نام توست که مرا به گریه وا میدارد,این رحمت توست که در قلب وحشی ام جای گرفته است,بگذار قلب من از دوستانش بگوید و تو میتوانی جهانی به مثابه یک کودک را از قلبم دریابی,بگذار قلبم از عشق های فروتنانه برای عاشقان وحشی بگوید و بگذار نجواهای من ابراز قدرشناسی از تو باشد,نا امیدی روی دیگری نیز دارد,حضورت را مستحکم کن, من میپرسم تعظیم قبل از رسیدن به پادشاهی در زندگی به چه معناست؟

نمیدانم به کجا میرویم اما من به تو باز میگردم و با تو از تو صحبت میکنم, نمیدانم که میخواهیم چه چیزی را نگاه داریم, من تنها در مقابل تو سر تعظیم فرود میاورم, من در این راه شکست خوردم, من راهم را با قلبی چرکین همراه با تو میسازم, قلبم را از جایش کنده ام برای روزهایی که با تو هدر رفت, من تلنباری در روبروی توام که در راهش آوارهای فراوانیست, من در میان گیسوانت سفر میکنم, دیوارها سرتاسر لجن آلودند, من تنها محفظه نور باریکی میبینم و با هر فکری منحرف میشوم, من در حلقه حلقه یادت پرواز میکنم, من با سکوتم شکست خوردم اما در اینجا سکوت زیرکانه ترست, در اینجا اراده به مانند قلابیست و ترس هماره همراه توست اما در اینجاست که رحمت به سویت روانه میشود, زمانی که زنجیرهای رهایی از حجم تاریکی هویدا شوند, رحمت از آن توست که در این جهان زیست میکنی.

در باران کمکم کن, در تاریکی کمکم کن,هنگام این شام پوچ کمکم کن, بگذار تاریکی با قلبم بگوید,بگذار باران بر من بارد,ستایش از آن توست,کسی که از ظلمات سخن میگوید,کسی که به ویرانی شکل میبخشد,تو قلبی را پس میکشی که از دنیا به جان آمده است,تو مرزهای درد را رقم میزنی,رحمت از آن کسانی ست که نام تو را میشناسند,ویرانه ها نشانگر قدرت تواند,دستانت آنها را ویران کرده اند و تمام تکه های این تخت را با قلبت از نو ساختی,تو نامت را بر این آشوب نوشته ای,تو چشمانی که ظلمت را پس میزنند به حقیقت بازمیگردانی,بگذار همگان در قلعه ی نامت پناه گیرند و هر کسی بتواند دیگری را از برج های قانونت ببیند,این جهان را از نو خلق کن و به پا دار چنانکه پیشتر چنین کردی بر شالوده نورت.

روح من, نامت و حضورت را در آغوش میکشد, من در جدل با اشکال و اعداد بودم, سعی کردم تا مامن امنی برای روحم بیابم اما نتوانستم, نامت موجب آرامش روح و درون و سلامت نفس انسان است, من در جستجوی واژه ای برای وصف رحمت تو هستم تو من را از ویرانی نجات دادی و روحم را فائق بر مشکلات کرده ای, نام تو نشان اتحاد است, همه چیز از نام تو آغاز میشود و حتی تنهایی نشانی از خلقت توست حتی غیر قابل پیش بینی ترین اتفاقات به واسطه رحمت تو به آرامی اتفاق می افتد, روح من در سایه حضور تو به خوشبختی میرسد, همه چیز از نام تو آغاز میشود و در پناه تو شکل میگیرد.

پادشاهم مرا از رویای ناامیدانه زیستن بیدار کن, بگذار از گناهانم برایت بگویم وقتی تو مرا دعوت میکنی, از سردرگمی نجات پیدا میکنم, من در دادگاهی که تو قاضی آن هستی پادشاهی میکنم,رویاهای من تنها بدکاره های وجودم هستند,در سرزمین مادری ام بیدارم کن که تا همیشه تو را ستایش کنم, بیدارم کن تا نفسی عمیق از اعماق وجودم بکشم, جهان را از وجود آفریده هایی که خلق کرده ای پاک کن, جهل را از روی زمین پاک کن و زمین را از شر دستان آلوده ام حفظ کن, زمین را از ناپاکی و بلایای طبیعی محفوظ دار, بگذار حکمت تو جایگزین تنهایی ام شو, تو بودی که به من یارای سخن گفتن و اراده عمل دادی, این تنها تو هستی که قلب ما را از شر آلودگی ها حفظ میکنی, تو با آموزه هایت به هراس هایمان پاسخ میدهی, نامت تحکیم بخش ایمان و پاک کننده غبارهای انسانیست, تو بارها مرا حفظ کردی و روزها و شبها برای توست حکومت ها برای توست مرا به خود و بیداری ات بپیوند.

تمام زندگی من برای تو ویران میشود و تمام عظمتم در برابرت نابود میشود, بگذار شکست و اندوهم را برایت بیاورم, برای جهانی که در آن خردشدن نشانه ی عشق است, مگذار واژه ها از آن من باشند, بلکه آنها را به حقیقت سوق ده,بگذار دهانم گوینده همان چیزهایی باشد که قلبم آن را میخواهد, مگذار تا در این جهان فانی شکست بخورم, مگذار در کشمکش با ایمانم باشم, بگذار تا بارقه های امید در درونم زنده بماند و من را از شر تهدیدها مصون دار, جرقه های عشق را نشانم ده, روشنایی را بر من بتابان یا مرا با شکوه تاریکی ات مواجه گردان,نه در اینجا,مرا در اینجا به خود وامگذار,اینجا که مرگ فراموش میشود و این امر نو به تمسخر نیشخند میزند.

من راهم را گم کردم و نامت را از یاد بردم, قلب های خام در جهان هستی میتپیدند و اشک ها برای پیروزی از دست رفته ام بودند,تو اینجایی, تو همیشه اینجا بوده ای تمام این جهانست که رو به فراموشیست و قلب سرشار از خشم دستورات است, نامت قلب ها را متحد میکند و جهان با تو شکل میگیرد, خوشا آنکه سیاح قلبش رو به سوی تو دارد.